

صادق ھادایت

# ولنگاری

نیور ان ۱۹۴۲

حق چاپ بحث و مخاطب است

ولنگاری

صادق هدایت

# ولنگاری

تهران ۱۹۴۴

چاپخانه فرهنگ - حق چاپ محفوظ است ...

# قضیله مرغ روح

۴۰ : م . فرزاد .

یک موجود و حستناکی بود که تمام ادبیات خاج پرستی مثل موم تو  
چنگواش بود - بدتر از همه خودش هم شاعر بود و بطرز شعرای آنهادر  
میسرود و تو مجلس ادب و فضلا خودش را به زور میچانید - چون در ایام  
جهالت زبان گنجشک خورده ود ، از این چشت زبان در اختیارش نبود . ادا  
مثل قاشق نشسته از هر در سخن میراند و در اطراف داوید کپر فیلد و  
شکسپایر و پیش گویهای واز راجع به چند هزار سال بعد ، و میلتون و بایرن  
اظهار لعنه میکرد و در ضمن اشعار خودش را به نام این فصحا قالب میزد .  
ولی از آنجا که محققوین و ادبی و شعرای بقدار ما چندین  
شلیته بیشتر پاره کرده بودند ؛ مثل شتری که به نعلبندش نگاه کنند به او  
نگاه میکردنند ، بعد سری تکان میدادند و به التهابات و هیجانات ناعنجرار  
این موجود ریفوی عاری از صلاحیت اجتماعی و تمایق و اغراض بسته مادی ، و  
اظهار فضل و سینه صاف کردن و صورت حق بجانب گرفتن ( در صورتیکه  
یک ستاره توهفت گند آسمان نداشت ) پوزخند تمسخر آمیز زده در جوابش  
این شعر رائق قول میآورددند :

« برو فکر نان کن که خربزه آب است ،

فرمایشات شماچون خشت بر آب است ! »

« این حرفه انه خانه سه طبقه میشود ، نه اتوبیل ، نه اضافه حقوق نه اهانت  
اجتماعی و آلو آجیل . حافظ و سعدی هرچه گفتنی و شفتنی بود گفته و شفته

و بودی و موجودات بیهی مشفول کنسو ناتسیوون شد. آنها ظاهراً اظهاراً  
هدومندی ییکردنیوی هیچکدام حاضر نمیشدند، رای چاپ از کیسه قوت خود  
حتی یک شاهی مایه بروند. این شد که شاعرما دلش سرد شد، و قلم  
خود را شکسته به گوشه نمی آنداخت، فضلاً و ادبباً تاخت دور او گرد  
آمدند و اظهار تأسف از عدم قدردانی اینها بشر نمودند. دستمال دستمال  
برایش اشک خوبین ریختند و درضن، از کشتفات را راجع به حافظه زدیدند  
و مستنلاً در مجلات بهنامی خودزیست افزای طبوعات گردانیدند، و صاحب  
خانه سه طبقه و اوبیل و اضافه حقوق واه بت اجتماعی و آل و آجیل شدند.  
وای منخصوص حافظ از آن جاییکه دلشکسته شده و روی کمی معلوماتش  
یک وج چالخ نشته بود از کلک مهنتواعات دنیوی مایوس و با یک دنیا  
انسوس به وسیله طاعت و عیادت دست بدامن خدا و توای ما و راه طبیعی  
و عوالم اخروی شد. سالها بدبینتوال گذشت.

یک شب شسته بود از همه جای خبر که فرشته نکره‌ی آمدندند،  
گفت: « عوض زده و عیادت، خدا هر فرستاده به کیکت؛ تا از تو قدردانی  
بکنم ، برایت جاشنایی نکنم ، حالا زود باش بگو از جان ما چه می‌خواستی؟  
» بهت ندهم یی کم و کاستی. » شاعرمه روش را خارانده و گفت :  
« حافظتم را پایا که بیرای دنیا خاصیتداره . » فرشته مفترخ خواست که:  
» خدا مطبه و خروجیخن نداره . » شاعرمه گفت : « بس بول هنگفتی برای  
بفرستین ، خودم کمرو هست میندم و چاشن را بعدهم می‌کرم . »

فرشته گفت : « اجازه ندارم ، الا! می‌بریم و بیر می‌کرم . » ییکچشم  
بهم زدند کشیدند بر گشت گفت : « کابد خزانه داری ما کم شده . اما  
در اثر نالهای شما به درگاه خدا یک تخت جواهرنشان عظیمی دروغه بهشت  
برای تو می‌باشد . اگر مایلی بیک یا به از آن تخت را بکنم و دزد کی برایت  
پیاویم . » این دفعه شاعرمه از فرشته وقت خواست و بر خاست تا باهمله  
خود کنسولنانایون بکند . متعمله تو داش و اسرنگ رفت و گفت :  
« بی رو درو اسی ! من می‌خواهم هر گز سیاه حافظت چاپ شنود تا اینکه  
تو بیشت رو بروی سر و همسر، ما روی نخستس سیاه بنشینیم ! » فرشته از  
چوانمردی آن زن متأثر شد و گفت : « بیخود لگد به بخت بد خودتان

و حتی یک کلمه حرف حسانی برای دیگران باقی گذاشته اند . » ولی  
این ادبی سرخن به خرجش نمیرفت و فحشهای چاله می‌سازانی به ناف دو  
خاتم‌الادیبات می‌بیست .

دست بر قضا روزی از روزها، تقل و سرما بر شاعر ما اصابت نمود  
و بستری گردید . از اعنان روزگار دیوانی از حافظه خط معبدی و کتابی  
از سعدی به خط حافظ در کتاب استخود افتدند . آن چنگکاراهولکی تایید  
و فوراً از حافظ خود گردانید . از فرط تعجب اینگشت سیاه خود را میکد .  
به فرمایشات ادبیان معاصر میهن اذعان نمود . سپس دست تضرع بدرگاه‌الهی  
بلند کرد تا خدا جمارتهای پیمورد و بی ساقه و نا عادله ای او را بیشید او  
از این به بعد در سلک خدایان سعدی و حافظ از این که  
من صریح اشعار ایست دو خاتم‌الادیبات مغلوط و در طی چریقات مهمولی  
دنیای دون آلوهه به اشکلات و اشبهات و اختشاشات طبیعی گردیده است .

بس اول کاری که این موجود خطر نالک کرد، این بود که رفت مد باشورة  
خشک حوضخانه شان ، تمام کلکسیون دیوان اشعار خود را به آب شست .  
بعد کچی عزلت اختیار کرد و در فضای خانه مشغول بکار شد . صد و پنجاه  
بند کاغذ دو رطیلی ، و دویست شیشه مر کب تبریز و چهار بسته قلم نیرز  
از بازار حلی سازها ابیاع فرمود و بیدرنگکشروع « کمی و حلالی دیوان  
حافظ نمود ( چون سعدی دریای ییکرانی بود و عمر او برابر کیهی کردن  
کلیات سعدی کیات نینمود ) . » دستدسته کاغذ هارا سیاه میکرد و در آرشو  
و دولایجه صندوقخانه ضبط می‌کرد . از این به بعد هر کس برمیکشت باو  
میگفت : « لاای خرت به چند است؟ » او بقدیر از کشبات عیق و عتیق  
خود راجع بیکوره دور شیکله حافظ ، و جام چهار کلید زنش ، و شیشهای  
خرقه پدرش ، و « میخچه بایی پسر عمویش » و شنلک واشه هنگ زن باشیش  
و ملکهای کار آباده شاخ نیاش سخنرانی میکرد ، که شخص صله ارحام  
کرده، خیلی زود چفت گیوه های خود را در آورده زیر بغل استوار و گیرز  
به دشت و صحرارا اختیار مینمود .

تحقیقاتش که تمام شد برای چاپ آن قیام نمود . با اتمام گردنه گیرها  
و قاچاقهایی که اسم خودشان را کتابفروش گذاشته بودند ، از گیر وارمنی

را هم ماشیفت انجام میداد. صبح هنوز چشم از خواب ناز باز نکرده بودند که ماشیتها خود کار بالای سر هر کسی یاک دوری من و ملوان گذاشته بود، که عبارت بود از یک بلدرچین بربان شده که در شیر برنج خوایده بود و یک نان دو کله هم بغلچیزیه بود. ظهروش به ماشیها طبله اداری خود را انجام میدادند. باقی روز را مردم به عیش و هشتاد میگذراندند.

منقارهای دنگنک انباشته از هر گونه تجاع، بی فروشند و صندوقدار، در تحت اختیار مشتریان محترم گذاشته شده بود و جوانان با پول ناریشان اجنسان خلی گرانها میغیریدند و به معقوله هایشان تقدیم میکردند. مردم بدوت بول به زندگی ادامه داده و خلیل راضی بودند. سر داه و نیمه راه طوطهای بزرگی از پتن آرمه، مانند آدمک خود کار خبر مقدم میگفتند که « خوش آمدید معا آورید! قدم شما روی چشم! » آدمیدارها هم در چواب میگفتند: « سایه سر کار مستدان ». هر وقت دو نفر بهم ته میزدند میگفتند: « قریان مجتب سر کار، مخلص بنده گان عالی ». و با واژه های اویزو سخن رانی میشودند « مخالفی بود و نه موافقی ». هر کس تامیل محرف بزند هنوز حرف توی دهنش بود که فرباد: « البته، ضد البته ». بلند میشاد. گوشبایان الکترونیکی هر چه مردم میگفتند بسیع قبول میشنیدند. های الکترونیک مردم را پیامیدند که از جمله صلح عوامی معرفت شده و راه گمراهی و چنگ خصوصی را نیمایند. مردم هم این چشمها و گوشهارا میبرستندند. در این زمان از شما چه پنهانی خط و سعادت بکلی و رافتانه بود و بسیاری خلیل مدد شده بود. زیرا عصاره هم معلومات بشر را همه مفنا مفت در تله و بزیون میدیدند و میشنیدند. از طرف دیگر هم آثار عالم و شعر و حکما را توى غریبل ریختند و بیفتدند، فقط حافظ سعدی ته. مرند ماندند... مردم هر روز صبح عوض نماز کلمات قصار این دو نایه را میشنیدند.

یکدسته از مردم قدری فکر شان ترقی کرده بود و روش فکر شده، بودند که احتیاجات مادی آنها سیار محدود شده بود و چون غذای آنها منحصر به قرس و پیشامن فسر بود که در دهشات جذب میشد. و احتجاجی بسیار اعصابی بدن نداشتند ازین روز سایر اعصابی بدن آنها حذف شده بود و بشکل

ز دید! » همین که خواست از در بیرون بزود شاعره چلوش را گرفتو گفت: « حالا که همچین شد، پس بخدا بگو که یاک عمر درازی بین عطا فرماید ». ایندفعه فرشته قبول کرد و از طرف خدا پای عهد نامه عمر او را ایارف کرد و رفت.

( اینها را اینجا داشته باشیم ).

از اونجا بشنو که سالها آمد، سالها رفت، زمین با میکروبانی که رویش چسبیده بودند موس موس کنان، لبخند لوس به خورشید میزد و دنیال خورشید خودش را میکشانید. ماههم ادامچان زمین را ادور قاب میپید. مخلص کلام چنگها شد، زازله ها شد، آقته آسان نازل شد. خردجال ظهور کرد و عده بیشماری را از راه در گرد.

یکدسته از مردم مردانه و دسته ای مردار شدند و دسته ای هم با غضب خدا گرفتار شدند. اما هیلت چندتایی که میمانندند مثل دیگر توایدمتل میگردند؛ و اینها بش از سر نو زوی زمین را بر میگردند. زبانها، عقاید، مذاهاب و رسمهای دربی عوض شد. عناسر ضدصلاح عوامی « سوسیالیسته » دمکراتیا و چهودها، « هه » تلح و قمع شدند. و صلح عمومی دنیا بر قرار شد. کنار کوچه ها یاک دسته میش دراز خوابیده بودند و بجهه گرگها از پستان آنها هلق شیر میشویشند. مردم هم از زادآرین، با کله های بر باتین زده، آراسته به کایه فضایل و خصایل بی آلاشی، مثل گلک دری میغیرایند. جوانان گردن گلایان نازک نارنجه به تفریغ منغول بودند. نه یومی در میان بود نه ایدی، نه آرزوی نه اعیاجی، قططبدان آنها هوس کرده بودند به ماه و ستاره ها مسافت بکشند. اما هیچگه بهم رفتند دیدند نه آب است و نه آبدانی و نه گلایانک مسلمانی. همه ایش شن متعمرک بود که اگر یکدقيقه توقف میگردند آهارا غذیه میشود. از ستاره های دیگر هم آمدند به چاق سلامتی زمین، ولی هوا بیمای آنها میان ذمیت و آسان آتش گرفت. از طرف دیگر آسمان بیمای زمینها که رفت بستاره ها با موجوداتش منعطف شد. از این چهت مردم روزی زمین بنکلی از مسافت میان میلارات چشم بوشیدند و تهر کردند.

حالا بینیم چطور آنها احتیاج نداشتند. هه کار مردم حق طهارتان

آنها از یکدربیرون رفته و از در دیگر یکفرشته نکره می‌وازد شد که یکدستش یک قفس خالی بود و دست دیگر کسی تنده نویسی شده حافظ. فرشته گفت: « زودباش قبض روح را که باراف کردم به باطل کنم. مرغ روح را هم بچنان توی قفس ». متخصص حافظ گفت: « این نسخه خطی چیست؟ بدنه من از رویش کپی کنم ». فرشته جواب داد: « این یک نسخه رونوشت حافظ خود است. چون گفتش طلس اعظم عمر دراز کنی است، همه مردم از رویش کپی کردند. من هم یک نسخه از رویش تندنویسی کردم تا عمر تنده دراز تر شود ». متخصص حافظ با وجودی که سه رج دندان صد سالگی توی دهنش بود هنوز نمیدانست که مردم صیبح زود من و سلوای مخبروند، چاپور افتابه، شعرهای حافظ بکلی عوض شده و صورت کلمات اقسام در آمده، هیچکس نمیداند آب رکنابادر کجای دنیای واقع بوده. تولب رفت ولی در جواب فرشته گفت: « البته، صد البته »، بعد مرغ روح خود را دو دستی توی قفس کرد و قالبش تهی گردید.

فرشته رفت به در گاه سگ چهار چشم در دوزخ. دید سگ چهار چشم در دوزخ جورابش را وصله میزند، گفت: « آفای سگ چهار چشم در دوزخ! » سگ چهار چشم در دوزخ همینطور که سرش پایین بود گفت: « جان سک پهار چشم در دوزخ! ». فرشته گفت: « این هم مرغ روح متخصص حافظ! ». سگ چهار چشم در دوزخ بادستش اشاره بدالان تاریکی نمود و اسلام روش را بر نگردانید. فرشته: قفس را برد میانت قفسهای کهنه خالک شسته دیگر آویزان کرد. مرغ روح متخصص حافظ، یک مرغ شپشک زده کر گرفته بود. همه مرغهای باغهای کنجه‌کاوابامینگریستند. مرغهای خیلی باتانی دور خود چرخ میزد و با صدای دور گله میخواند:

« حافظ این خرفه پشمینه بیندار برو! »

شمه مرغها ساکت شدند و انگشت حیرت بمنقار گردیدند. ویزبان حال باهم میگفتند: « چه مرغ ادبی! حیف که این رباعی در دیوانش چاپ نشده تا ما بتوانیم آنرا از حفظ کنیم! ». اما سگ چهار چشم در دوزخ که جورابش را وصله میزد، چون کوشش سنگین بود هیچ حرف آهارا نشید.

کله های گنده ای در آمده بودند مثل کدو تبل. از شدت روشنایی فکر، شبها مثل کرم شبتاب میدرخشدند. روزها هم با اشمه نامرئی تبادل افکار میکردند. به محافظت آنها یکدسته تاریک فکر گماشته بودند که مسر ساعت به آنها و یتامین و ویتاکولامید امدادند. از آنجا که این تاریک فکرها قادر روش فکرها را نمیدانند و به مادیات علاقه نمی‌بودند. یکروز که باهم مسابقه فوتbal داشتند کلارزوشن فکرها را بجا توب فوتbal استعمال کردند و کله روش فکرها را درب و داغون نمودند. ازین رولطمه شدیدی بر پیکر اجتماعی آن‌مان وارد نمودند و بورس معلومات را بطرز فاحشی پانیز برداشتند. ولی برای روز مبارد، گروهی از علمای کلدانی و سریانی را نگاهداشتند و بودند اگر چهارز جذب آنها چندان استفاده نمی‌کردند. با وجود ترقیات روز افزون مردم از شدت تنده عمرشان مثل آفتاب لب بام کوتاه شده بود، هنوز پشت ل بشان عرق تکرده بود که لبیک حق را اجابت کرده قالب تهی میکردند.

یکروز صفحه تله‌ویزیون ها پرشد اخبار تازه‌ای، که موجودی کشف شده که از زمانهای باستانی تا حالا ادامه بزندگی داده و ریشش تا پرشاش آمده و سه رج دندهای صد سالگی توی آروارهایش خواهد است. فوراً علمای کلدانی و سریانی با دسته ای از مخبرین جراید بطرف غاری که این موجود منزل داشت حمله کردند. از در که وارد شدند، شرط احترام را بجا آورده گفتند: « قربان محبت سرکار. مغلص بندگان عالی. ما آمدند ایم تا از اسراور زندگی دراز شما استفسار نمایم. و در اثر این خدمت شایان شما، مانام نامی شما را اول تله‌ویزیونها ثبت خواهیم کرد تا باعث تشویق سایر موجودات گردد ».

آن پیرمرد باستانی، ریش نورانی خود را خارانده گفت: « اسرامن خبلی ساده است. من حافظ را کپی کردم اینقدر عمر کردم. شما آنرا چاپ کنید دو برابر من عمر میکنید ». یک مرتبه فریاد: « البته، صد البته » از علماء و مخبرین جراید در صحن غار طین انداز شد. مرغ روح متخصص حافظ از شادی در بدنش نمیگنجید، او بلند شد خیلی با احترام نسخه خطی خود را از توی دولابچه خود در آورده به مخبرین جراید و علمای کلدانی و آشوری تقدیم نمود. آنها تهظیم نموده گفتند: « سایه عالی مستدام! »

## قضیله زیر بته

یکی بود یکی نبود، غیر از خدا هیشکی نبود ! یک زمینی بود توی منظومه شمسی خودمان درندشت و یايان ، که رویش نه آب بود نه آبادانی و نه گلبانگ سلیمانی . دست بر قضا یکرورز، خدا از بالای آسمان سرش را دولا کرد و روی زمین را نگاه کرد . دید زمین سوت و کور پیل پیلی خودان دور خورشید نبای خودش میچرخد ، خوب هر چه پاشد دل خدا از سکوت و گوشه نشینی زمین سوخت . آه کشید ، فوری ابری تولید شد و آن ابر آمد . روی زمین باریدن گرفت و یک چشم بهم زدن خدا که ملیونها قرن طول کشید ، بطور لاپشی ر روی زمین بر شد از موجودات کور و کچل و مفینه . در اثنای کار نیدانم . پطوطور شد از دست طبیعت دررفت و شاهکار خلقت و گل سرسبد چانوران ، آدم خودمان بطور غلط انداز با عرصه وجود گذاشت و فوراً زیر بغل همسر خود را گرفت و رفت . بعد از نه ماه و نه روز و نه دقیقه و به نایه ذوبسر کاکل زری با یک دختر دندان مرواری پیدا کرد . نه از راه بیچارگی و اضطرار و لذت و عیش و عشرت و محکومیت طبیعت ، بلکه برای خدمت بنوع بشر واستقرار صلح واستحکام ملیت ، آن بچه های نرینه و مادینه برخلاف آنچه که پاستور ثابت کرد ، مطابق قانون زنراسیون اسپوتنانه ، در هر نایه ملیونها بشر از خود شان تولید مثل کردند . بطوریکه چوب سر سک میزند آمیزدند میزندند . در اثر این حرکت خدا پشیمان شده و قانون زنراسیون اسپوتنانه را لغو کرد . وروسای قلدر قبیله پیدا شدند که آنها را بزاه راست راهنمایی میکردند و در میان از حفاقت اینها بشر واژ نتیجه کار آنها استفاده های نامشروع وجاه طلبی و خود نمائی میشودند .

-۸-

آدم کدید شکم و زیر شکمش به مخاطره افتاده ، باخودش گفت : « خدایا ، خداوند گارا ! چهاردو زلکنی جور بکشم ، چه بهانه بگیرم که از شر این نره غولها آسوده بشوم » یکروز صبح آفتاب نزده رفت ریز درخت ععری نشت و جارچی انداخت و همه زاد و رودش را الحصار کرد . بسراوش که درخانه اورا باز کرده بود و اجاش را دوشن کرده بود ، با وجودیکه خانه نداشت که اجاق داشته باشد ، باتمام ایل و تبارش آمد طرف دست راست آدم قرار گرفت و پسر دومش هم باامل بیت و تختو تر که که پس انداخته بود رفت طرف دست چپ آدم وایسد .

آدم سینه اش را صاف کرد و نه از راه بدجنی فطری و بدروختگی جبلی و طمع و ولع و غرض و مرض ، بلکه بمنظور پرورش افسکار خطابه ای چنین ایراد کرد : « راستش را میخواهید ، حالا دیگر شاهانه ناسلامتی عقل رس شده اید . آیا میدانید که ماموجودات بر گریده زری زمین و چشم و راغ عالم هستیم ؟ چنانکه شاعری بعدما خواهد فرمود :

«افالاک و عناصر و بنبات و حیوان ، عکسی زیوجود روشن کامل ماست !

راما شما ها همه هوش و هوستان توی انگ و باجه هم دیگر امت . اینظور پیش بروند نه تنها آبروی چندین کورو ساله من جلو سایر جاک و چانورها میریزد و دندانها بایم رامیشمرن ، بلکه ممکن است خنجری از بیش بما بزنند و نزد بر گریده ما غازل خدا حافظی را بخواند و این پیش آمد فاجمه جبران ناپذیری برای زمین و آسمان و عرش و فرش خواهد بود . اینست که امروز خوب چشم و گوشتان را باز کنید . من تصمیم گرفته ام صفحات تاریخ را که وجود ندارد عوض بکنم و شما باید افتخار بکنید که در چنین روز تاریخی بفرمایشات من گوش میدهید . امروز من عزم را جرم کرده ام که ولو به نایومن کردن شما منجز بشود ، از عدل و دادو آزادی و تمدن خودمان سایر نقاط زمین را برخوردار بکنم . گرچه از من چنین خواهشی را نکرده ام ، ولی وظیفه اخلاقی و اجتماعی منست که به عنفو پس گردنی تمدن خودمان را بر آنها حقنه بکنم و بر تری عقل و علم خودمان را بسایر آفریدگان ثابت بنمایم تا جلو ما لشک پیندازند . هر چند هنوز گابله و نیوتون و کپنیک و فلاماریون بدنیا نیامده اند که مقیده خودشان را

آش بست پای آنها را هم سرهفتنه نه حواهه زیبا آدمه خورده بودند. و دهنده شان را هم باک کرده بودند . این دو قبیله سیخکی بطرف مقصدها: اهل معلوم خودشان روانه بودند و مثل ساعت کرو نومتر طی طریق میشودند و خم به ابرویشان نمیآمد . (پس معلوم میشود که دور زمین خلی و سیع بود و آدم با ذوق سلیم و رأی مستقیم خود باین مطلب بی تبره بود که پیشرا یاش گفت زود تر بر گردید و خبرش را برای من یاورید و یا حقه زده بود و آنها را دنبال نخود سیاه فرستاده بود.)

باری در میان این دو قبیله شعراو فضلا و دانشمندان گردن کلفت زبردستی پیدا شدند که همه وقت خود را صرف مدد و نتای رئیس قبیله خودشان میکردند و دمشق را توی بشقاب میگذاشتند و در شناسنده دود میکردند . اگر چه در آن زمان هنوز عادت به ضبط وربط و قابع تاریخی نداشتند و قام روی کاغذ نمیگذاشتند ، ولی از غرایب روزگار هریک از این دو قبیله مورخ شیپری پیدا گردند که با آن سواد ندارشان اتفاقات و پیش آمد های تعریفی روزانه رئیس قلندر خود را بامدح و تنا آب و تاب بر شته تحریر در مبارزند و طرف توجهات مخصوص همایونی رئیس قبیله واقع میشدند . - البته این اندام نه از راه خوش آمد و متعلق و کاسه لبسی و چاپلوسی و خبیث جبلت و شرط طبیعت بود ، بلکه فقط از لحاظ ضبط و قابع تاریخی و تحول علمی و ترقی صفتی و انتصادی و سیر تکامل قابل بود که شرح زندگی رئیس قلندر خود را بطرز اغراق آمیز و مطابق منافع او بداداشت میکردند . اما اشکالی که در بین بود در آن زمان نه کاغذ وجود داشت و نه آب خشک کن و نه قلم خود نویس و نه مر کب پلیکات و نه مداد پاک کن . لذا استاد و مدارک تاریخی خودشان را با خط جای ما قبل تاریخی روی بوست درختان ییگناه حک میکردند و دروش نفع قند می بستند و در گاو صندقه های بسیار محکم میگذاشتند تا از دست بر فوباران گزندی به آن گنجینه نرسد و در موقع کوچ کردن آنها را کوک حمال های گردن کلفت میگذاشتند که دنبالشان یاورند . در اثر ترقیات روز افزون ، شعرای عالی مقداری پیدا شدند که اگر مثلا رئیس قبیله بیچاره ده تا چشم در آورده بود از لحاظ اخلاقی و اجتماعی بطور اغراق آمیزی صد هزار چشم قلم میدادند و شهامت و شجاعت و غصت

راجح به مدور و یا مسطح بودن زمین ابراز نکنند ، اما من با ذوق سلیم و رأی مستقیم خودم بیک بومی به کرویت زمین بردهام .

«زیرا هیچ تعجبی ندارد که عقل و هوش ما بر آینده گان بچربد و احتمال قوی میروند که آنها احق تر و خوش باور تر از ما بشوند . بهر حال میخواهم امروزه وظیفه مهمی را بعهده شما بگذارم و آن از اینقرار است که مایا میم حدود و تنور این دنیاگی که برای خاطر ما آفریده شده و بی اسپرده شده، نقطه مقاطره Antipode اینجاگانی که رویش نشستام کشف بکنم .

ازین رو شما را مأمور میکنم که همین الان بدون فوت وقت ، یکی از از طرف راست و دیگری از طرف چشم راه بیتفید و سر راه خودتان از پراکنده عدل و انصاف و آزادی و تبدیل هیچ کوتاهی نکنید و مقدمه نظام جدیدی را فراهم کنید و هر کجا بهم رسیدید آنجا نقطه مقابل نشینمگاه من خواهد بود و این افتخار را شما خواهید داشت که در آن محل علامتی بگذارید و چشم مغلوبی برپا سازید و زود بر گردید و گزارش مسافت خودتان را از لحظه ما بگذرانید » .

این نطق با کف زدن ممتد حضارخانه یافت ، و پسرها با پدر و مادر روبروی خدا نگهداری کردند و از توی حلقة یاسین رد شدند و هفتاد کفش آهني و هفتاد کپلاه آهني و هفتاد عصای آهني با خودشان برداشتند و پای پیاده روانه شدند . - چون در آن زمان نه بالون بود و نه گراف زیلن و نه راه آهن و نه فونیکولار و نه اسب والاغ و قاطر . زیرا این موجودات اخیراً الذکر هنوز بتوسط خدا اشتعاع نشده و با برصمه وجود نگذاشته بودند و آخرين تیر در ترکش آفرینش بشمار میرفتند ، لذا اولاد آدمی بجز دو پای نحیف و مودست عنیف خود وسیله حمل و نقل دیگری نداشت .

پسر بزرگ که در خانه بپاش را واژ گرده بود و اجاقش را روش کرده بود ، با دارو دسته اش از طرف راست راه افتاد و پسر دومی از طرف دست چپ ببابا و نه هم فارغ البال مشغول عیش و عشت شدند و نفس را ختنی کنیدند .

حالا آدم را اینجا داشته باشیم به ینیم چه پسر پیشرا یاش آمد . چه درد سرتات بدهم ، پسر بزرگ که تشکیل قبیله دست راست را داد و پسر کوچک که هم رئیس الوزرای قبیله دست چپ شد . سالها آمد و سالها رفت ،

نمیتوانستند قدمت تاریخی خود را ثابت بکنند و مورخ شهری بی تاریخ، هنوز فراغت پیدا نکرده بود که تاریخی از خود جعل بکنند.

چند روزیکه ازین واقعه ناگوار گذشت، اتفاقاً سرچهارراه یکی از جنگلکهای نواحی گرسیر، سران سپاه قبیله دست راست بقبیله دست چپ برخوردند. رئیس دو قبیله و مورخین و پوشش سفیدان بعد از «بنجول موسو» و چاق سلامتی قرار شد که استاد و مدارک تاریخی خودشان را برخیزدیگر بکشند و چشتن باشکوهی بمناسبت کشف نقطه مقاطره شیمنگاه بابا آدم بربا بکنند.

قبیله دست راست، فوراً صندوقهای استاد تاریخی خود را میان میدان حل کرد و از قبیله دست چپ تقاضای اراده استاد تاریخی نمودند. مورخ قبیله دست چپ هرچه عزوجز و ناله و زاری کرد و قسم خورد و هفت قسم روبه حضرت عباس رفت که استنادش در رودخانه غرق شده، بخرج قبیله دست راست نرفت. مورخ قبیله دست راست بخدوش میباشد و فرمان داد در یکی از صندوقها را باز کردند و یک تکه بوست درخت فیل (محجر) شده را برداشت و در مدح یکی از رؤسای خود با آب و تاب خواند که آن قابد عظیم الشأن جنت مکان خلد آشیان، یکروز دیگر غضبیش بجوش آمد و حکم کرده که دو هزار گوش و بینی پیرند و شاعر بنده گونی شب در مجاس انس او قصیده ای باین مضمون گفته: کاشکی هر یک از اتباع تو دوهزار گوش و بینی داشتند تا هر کدام به نهانی میتوانستند رضایت خاطر ترا فراهم بباورند. دیگر قبیله اظهار شادی نموده و به خزانه دار خود امر میکندهن شاعر ابراز آبالا و خشکه وزالزالک بکنند - (چون در آن زمان احتجار قیمتی و طلا و نقره وجود نداشت از قرار معلوم قیمت ایست مرکبات خیلی گران بوده است).

مورخ دست چپ اگرچه معنی این قصیده را نفهمید که چه ربطی بین دو هزار گوش و بینی و یکنفر از اتباع رئیس قبیله وجود داشته، او نیز مطالبی از خود جعل کرد که یکی از رؤسای قدر آنها در یک روز پنج من و سه چارک چشم در آورده با وجودیکه ترازو نداشته و دو گلو زنده را قورت داده با وجودیکه الله دنده‌هاش بیوره داشته است. ولی چون سند، کتبی نداشت، بعرف او، کسی و قمی نگذاشت و برشیش خنده‌یدند و

وعدالت او را میستاییدند تا سر مشقی برای آیندگان بشود. اگر رئیس قبیله بیچاره یک بره درسته را میخورد، شاعر با وجودیکه هنوز قصیده اختراع نشده بود، غزل غرائی در مدح اشتها او میساخت که از مرغان هوا تا ماهی دریا را در مده خود غرق کردد و قرتی نسل همه چرندگان و خنده‌گان انداخته و هر گاه یک پنهن آباد را با آن پول نذرآشیان بگسی و رحمت میکرد، شعرابخشش او را به بخشش. اتم طائی شبیه میکردند که هنوز دنیا نیامده بود.

جونم برایتان بگوید: کروها سال آمد و میلادا سال رفت، عده‌ای از آنها میترکیدند و عده دیگر فوراً جاشین آنها میشدند و باین طریق چندین نسل بین آنها عوض و دگش شدو آنها همبا جدیت خستگی نا بدیر طبق نقشه پیش بینی شده بکمل قادر متعال سرراخ خودشان همین برآ کنی میکردند و بی دریغ عذر، و داد و تمدن بخش میباشند، باین معنی که هرچه میباشد قلع و قمع میکردن و میچاپیدند و چنبدگان را با سارت میبرند و خاک سر راهشان را تو برمیکردن.

آشیزبashi‌ها، قاچاقچی‌ها، تاجر باشیها، رمالها، سیاستمداران، اخلاق نویسان، دزدها، دنقکها، شاعرها، رقصاهای، جنگی‌ها، دعا نویسها و رؤسای قبیله‌هی میآمدند و میر فتدیپی کارشان و دسته دیگر جاشین آنها میشدند، بی آنکه تزلزلی در تصمیم تزلزل ناپذیر بیدا کردن نقطه مقاطعه شیمنگاه آدم در آنها رسوخ کند. ولی از عجایب این بود که دره‌یان این تغیرات و تغولات فقط دنور مورخ که میان هر یک ازین قبایل پیدا شده بود با وجود کبر سن و چشم آبچکو و دست رعشه گرفته و بیزی گشاد باضافه صد و پنجاه کیلو متر ریش و سبیل سفید که بزمین میکشید و شش روح دندان صد سالکی که توی سقشان در آمده بود، پیوسته پیش آمده‌های روزانه را روی بوست درخت یادداشت میکردن و ادامه بزنگی میدادند.

دست برقصها، قبیله دست چپ که امداز روی رودخانه بزرگی رد بشود، ناگهان همه استاد تاریخی و صندوقهایی که این صفحات در آن بود در آب افتاد و رفت آنجا که عرب‌بی‌یندازد. أما از حسن اتفاق مورخ جان بسلامت برد و چون زیجات چندین هزار ساله را آب برده بود ازین بعد دیگر آنها

و به پرچهای طرفین مزین گردیده بود. مورخ و نایندگان محترم و ریش سفیدان و رئیس قبیله دست راست با پی تابی متظاهر ورود نایندگان محترم قبیله دست چپ بودند.

همینکه موزیک تمام تسامر ننمود، یکمرتبه از زیرته های کنار میدان، مورخ و رئیس قبیله دست چپ باز پیش سفیدان و سران سپاه در آمدند. بعد از دماغ چاقی و احوال پرسی، مورخ قبیله دست چپ بر فراز گاپ صندوق های اسناد تاریخی قبیله دست راست صعود کرد و اینطور سخنرانی نمود: « یاحق! اجازه بدھید، من با این چشم های کوچکم چیز های بزرگ دیده ام، و سرد و گرم روزگار را چشیده ام و ریشم را توی آسمای سفید نکرده ام. می خواهم امروز جانی کلامش را بگیرم. خدمتتان عرض بگنم: حالا که شما قبول ندارید اسناد تاریخی ما مفقود شده و یا اصلاً این تفتن تاریخ و پیش را نکرده ایم و یک روزی ما هم افتخار آمدیت را داشته ایم، بصدای بلند از جانب تمام اهالی قبیله اقرار میکنیم که اصلاً ما از اولاد آدم نیستیم و این افتخار را در بست بشما و گذار میکنیم. ما یک بابایی هستیم، آمده ایم چهار صبا تو این دنیای درن زندگی بگنیم و بند بزرگم بروم بی کارمان. هیچ تاریخ و سندي را هم قبول نداریم و به رسالت نمی شناسیم و هیچ افتخاری هم به پیدا کردن نقطه مقاطرة نمی شنگاه آدم در اینطرف کرده نداریم، یا اینکه صفات تاریخ را عوض بگنیم یا نظام نوین بیاوریم یا به برتری دل و اندردون و ستبری گردت و کلفتی سبیل و قدری باید رئیس قبیله خودمان بنازیم. چون هر الاغ و خرچ و نه همین ادعای دارد و خودش را افضل موجودات تصور میکند. جانم برایتان بگوید: از شما چه پنهان، اصلاً ما آدمیزاد نیستیم، تمدن و آزادی و عدل و داد و اخلاق شما هم که بقول خودتان از نژاد برگزیده هستید بدرد ما نمی خوردو حمالی شما راهم بگردن نمیگیریم. این دون بازیها و بیشرف بازیها را کنار بگذارید و گرنه اگر فضولی زیادی بگنید، تمام افراد قبیله ما با تیر و تبر پشت بته ها ایستاده اند و پدرتان را در میاوریم، شما سی خودتان ما سی خودمان. ما از زیر بته در آمده ایم! »

دو این وقت تمام قبیله دست چپ با تیر و تبر هورا کشان از زیر بته ها

فوراً دیوان داوری تشکیل دادند و می خواهند رأی داد که این قبیله بوئی از آدمیت به مشاهش نرسیده و شعر سعدی: بنی آدم اعضای یکدیگرند، در باره آنها صدق نمیکند و موال آنها حلال زن به خانه شان حرام و خونشان مباح است و برای جران چنایت وجودشان باید آنها نسل بعد از نسل از کد یسارو عرق زهار کار بگنند و بدهند به قبیله تاریخ دار که نتیجه درست نجع آنها را بخورد و برششان بخندند. سپس مورخ قبیله دست اینطور نتیجه گرفت که: « پس معلوم می شود شما ازا ولاد ابوالبشر حضرت ختمی مرتبت نیستیدو از اینقرار از نژاد پست مول هستید و از زیر بته در آمده اید، در صورتیکه ما از نژاد اصیل و نجیب و برگزیده هستیم. مرد های شما حق زناشویی با زن های ما را ندارند، جهاز هاضمه ما بهتر وقوی تر است. ما مثل دیگر بچه پس میاندازیم و چون شما از نژاد پست هستید و از زیر بته در آمده اید، از کوئی هش و از کری گوش و از کچلی سر و از چلاقلی پایاتان باید زجر بگشید و غلام باشید. و هر چه ما میگوییم باور بگنید و مثل خر کار بگنید بدهید ما برایتان نوش جان بگیم! اینست نظام نوین. زیرا موجب اسناد تاریخی که ما در دست داریم همه رؤسای قبیله ما قلچماق بوده اند، معدہ آنها غذا را خوب هضم میکرده، گردن سیر و سبیل چغماقی داشته اند. لذا شما حق حیات ندارید و فقط برای اسارت ما آفریده شده اید! »

قبیله دست چپ از این فرم-ایشات تو اب رفت و خودش را مقصراً دانست. مورخ آنها که زحمات چندین هزار ساله اش به آب افتاده بود، نایندگان قبیله دست راست را مخاطب قرار داد: « پس حالا که همچین شد، فقط سه روز بما مهلت بدهید و روز سوم در همین محل اسناد و مداراث ما را تحويل بگیرید. »

نایندگان قبیله دست راست پذیرفتند.

تمام این سه روز را افراد قبیله دست چپ از مرد هفتاد ساله، تابیقه هفت ساله، مشغول جمع آوری گون و خار و خس بیانه شدند؛ اگر چه توی چنگل اینوهی بودندو آنها را گوشة میدادن رو بهم می ایناشند. روز سوم در محل مهود که میدان مشق چنگل بود، یکطرف آن بته های اینوهی: رو بهم: که شده بود، طرف دیگر آب باشی و تر و تیز

در آمدند همینکه افراد قبیله دست راست دیدندوها پس است ، دشمن را روی کوشان گذاشتند ، عدالت و آزادی و تبدیل شدن را برداشتند و سیخکی بی کارشان رفته و لی قبیله دست چپ مورخ شهر خود را اول شمع آجین کردندو بعد با بنزین هواپیماهی سیار اعلاور آتش زدند تا دیگر کسی بخيال نیقتد که برایشان تاریخ بنویسد . بعد هم در نقطه متقاطرة نشینگاه بابا آدم اقامت گزیدند و مشغول ادامه بزندگی شدند .

مانطوریکه آنها برادرشان رسیدند،شما هم برادرتان رسید !

## فرهنگ فرهنگستان

همین مجموعه لغات: « فرهنگستان ایران » شامل تمام لغاتی که از بدرو پیدایش تا پایان سال ۱۳۱۹ در فرهنگستان پذیرفته شده ، بنا به ادب دیرینه در سر موقع زینت افزای عالم مطبوعات گردید .

در مقدمه نامی تن کار مندان فرهنگستان که از سر چشمۀ حیوان آپ زندگی نوش جان فرموده اند ، بتقلید چهل تن « بی مر گان » اعضای آکادمی فرانسه دیده میشود .

این کار مندان بر جسته و پیوسته عبارتند از علماء ، فضلاع ، فلاسفه ، متصوفین ، دانشمندان ، نویسندها و شعرای نامدار و طوطیان شکر شکن شیرین گفتار بروش افکار ، اعظم رجال ، محققین عالی مقدار و متخصصین زبانهای زنده و مرده و نیمه جان . سپس کمیسیونهای فرهنگستان و کارمندان وابسته آن که هر یک بنویسه خود از نوادر دوران و نوابغ زمان هستند مهرفی میگردند .

فرهنگ فرهنگستان که بجنگ دیکسیونر آکادمی فرانسه رفته ، روی هر قته دارای ۱۲۰ صفحه‌ی می باشد ، که کمابیش در ۸۹ صفحه واژه‌های نو در مقابل لغات فرانسه توضیح داده شده ، هشت صفحه مخصوص مرادف‌های ترکیبات عربی است و در بقیه آن همان لغات بترتیب واژه‌های قدیم نقل و تکرار گردیده است .

سپاسگزاری از علماء و فضلاع عالی‌قامت فرهنگستان که از نظر لطف و مرحمت وقت گرانبهای خود را صرف چنین اصلاح اساسی نموده و کمر همت و مجاہدت بر میان بسته‌اند تاریخ تازه‌ای بکالبد ناتوان علم و ادبیات

و فرهنگ فارسی بدمند بر کافه فارسی زبانان لازم و واجب است:

از دست وزبان که برآید ،  
کر عهدہ شکرش بدرآید !

چه رقیر کدیر فتوت زبان شناسی شوق و افری دارد ، این کتاب مستطاب را باولم و ذوق سرشار از احاظ خود گذرانید و ازین دریای یکران علم و معرفت غنائم بسیار برگرفت و هر چند دخالت درین امور را برای خود فضولی میداند و درین باب قطعاً کارمندان بر جسته فرهنگستان هم در دل خود بامن هم عقیده می باشند ، اما قاطع برای آنکه هم میهنان گرامی را بارزش این گنجینه قلیل الکیمیت کثیر الکیفیت متوجه نماید ، مشتی از آن خرم داشت برگرفته و با چند نکته کوچک که به نظر آورد در این صفحات بمعرض استفاده عموم میگذارد:

زیر عنوان کتاب با خط درشت: «واژه های نو» قید شده است ، اگر -  
چه لغت «واژه» ظاهر آج دید به نظر می آید ، لکن در لغات این مجموعه بافت نیشود . اختال میرود که چون این لغت اتفاقاً از لحاظ ریشه شناسی کاملا درست بود آنرا شایسته ذکر درین مجموعه ندانسته و از میان لغات نوین تبعید کرد به باشد .

«آب باز = غواص». گرچه عموماً بغلط این لغت را شناگر مینامیدند  
و در زبان عوام فقط بچه آب بازی میکند ، لکن از لحاظ تشویق خردسالان  
بن شناگری ، اتخاذ آن بسیار مفید میباشد .

«آبرفت = نهشت آب رو دخانه». هر گز نباید تصور کنند که کوسه  
وریش بهن است ، هر چند ظاهراً آبرفت ته نشست از خودش باقی نمیگذارد .  
«آبریز = سرازیریهایی که آب آنها برود میرسد» در برخان معنی  
W.C. وابرق آمده است والته مناسب آن آشکار است: زیرا مکاف  
اول دارای سرازیری است و لوله ابريق را هم درهمان مکان سرازیر  
می گیرند .

«آبغشان» این حیر بغلط تصور نمود که در مقابل «آتششان» مثلًا  
باید مقصود چاه آرتیین باشد . ولی در معنی آن نوشته: «سوراخهایی که آب  
گرم از آن رانده میشود». درین صورت باید مقصود آبکش باشد اما معلوم

شد انت اخیر در گیاه شناسی معنی تازه بخود گرفته : بنا بر این سرآبکش مطبع  
بی کلام میماند . لذا این حیر افت رشنی کرتی خاله و بیا اصفهانی ساق  
پالان و یا شیرازی ترش بالا را برای آبکش مطبخ پیشنهاد میکند !

«آبیار = میراب» البته فضای مجترم فرهنگستان متوجه بوده اند  
که میراب فارسی سره است، چنانکه واژه «میرابی» را نیاز قلم نینداخته اند .  
ولی مقصود گوئیکی به شمرا بوده تا بتوانند آبیار و دانشیار را  
قائمه بپارند .

«آسه = محور». در برخان معنی کشت وزراعت و دارویی هم آمده  
که آنرا اصل السوس خوانند . بدیهی است علمای عالی مقدار از معنی دوم  
این لغت استفاده کرده اند .

«آشکوب = هر طبقه از ساختمان — هر طبقه از زمین» در زبان  
بهلوی لغت اشکوب معنی سقف - طاق و بالکن (ایوانچه) آمده است . لکن  
از احاظ توسعه زیاد سزاوار است که معنی طبقات آسمان خراشی های زیر  
زمینی را بخود بگیرد :

«آلگون = آنکلو» مانند: شتر و شتر گلو .

«آلود گی = آلون و آلوند». بی آنکه وجه تسمیه و بالغت اجنیان  
سابق آنرا توضیح بدهند، مراد فرانس آن برای استفاده نوآموزان این  
زبان از ووده می شود .

«آورتا = Aorte» گویا دیشه این لغت از زبان بین المللی:  
گرفته شده است . Volapük

«آویزه = آپاندیس» در لغت معنی گوشواره آمده است و بهتر بود  
آپاندیس ک، گوشواره شکم است شکم و ارنه نامیده شود .

«اتلس = استخوان اطلس» در اینصورت متحمل که معنی استخوان  
مخمل است از قلم اندخه اند !

«استخوان شب برمای» کلمه فرانسه مر کب از لغات: کچ و مانند است .  
شاید بمناسبت اینکه خفاش گوش نشین است باین اسم ملقب گردیده .

«استخوان لامی» Hyoïde چون فارسی سره نعل رانیات اند ناچار

باين اسم ناميده‌اند اگرچه نون به فعل شبيه تراست. اما گويا ترسيده‌اند که  
که مبادا بابان استخوان دار اشتباه شود .

«انگل=طفيلي» ر.برهان لغت انگلوبون معنی انجيل آمده . احتمال  
ميرود اين کتابرا طفيلي تورات فرض کرده باشنند. بنابراین انگلوساكن هم  
يعني کسانیکه انگل ساكسونها شده‌اند .

«باد سنج = ميزان الرياح .» چنان‌گه سعدی درباره حاتم فرموده:  
که چند از مقالات آن باد سنج،  
که نه ملك دارد نه فرمان نه گنج.

«باشكاه = کلوب» در هیچ جا این لغت پيدا نشد، الا در جنگ بسیار  
قدیمی که این شعر را به مرجمکی نهروانی نسبت داده بود :  
شد کلوب و کافه و جانی و قبرستان کنون ،  
باشكاه و داشگاه و شناشگاه ولاشگاه .

«بالارو = آسانسور» در صوريکه پله و نزد بات همین خاصیت را  
دارند. گويا در زمانیکه اين لغت وضع شده هنوز آسانسورها پائين نمی‌شوند،  
بعلاوه اين لغت فارسي و مرکب از آسات و سراتست يمنی به آسانی  
سرمیخورند .

«برهیختن = استخراج مواد مختلف از زمین». در زبان پهلوی خنیدن  
و یا هونیدن باینه‌معنی آمده است. در برهان بر هشتمن بمعنی بر کشیدن و ادب  
کردن آمده . تصویر نشود که اشتباه لپی است، زیرا فرهنگها آنرا دولافت  
فرض کرده‌اند :

يکي هيختن وهنجيدن وآختن وآهيختن وآهنجيدن که بیرون  
کشیدن است و دیگری : فرهنخن و فرهاختن و فرهنجيدن و برهیختن که  
معنی ادب کردن و فرهنگ می‌باشد . البته قائم شدن موادی در زیر زمین  
پکنوع بی ادب شمرده می‌شود و آنها را بیرون می‌اورند تا ادب بشونند .

«بسامد - فرکانس» بامشققات کم بسامد و میان بسامد و پر بسامد .  
گويا این لغت مرکب از بس و آمداست، چنان که این لغت «پس رو» نیز برای  
حر کت قهرانی وضع شده است. واضح است که این لغات را توی قوطی  
عطای نمی‌توان پیدا کرد و آمیدواریم که علمای جلیل القدر را بزور تیرو کمان

و ادار نمکرده باشند که چنین لغاتی اختراع بکنند و خودشان ذوق ابتکاري  
بخرج داده باشند. در هر صورت بابن و سیله دست نویسنده کتاب دساتیر راز  
لحاظ جمل لغت از پشت بسته‌اند .

«بس شماري = عمل ضرب». کلمه زدن نیز معنی ضرب انتخاب شده،  
لکن معلوم نیست کدام يك از آنها معنی دنیك زدن است .

«بسیج = آماده شدن» در اصل پسیج است ! البته اوقات دانشمندان  
محترم نه چنان گرانبهاست که بتوانند بغیر از برهان قاطع به کتاب دیگری  
نیز مراجعه کنند .

«بن‌بست = کوچه هاییکه راه در رو ندارد». حیف که لغات آتش چرخان  
و آب دوات کن را برای مزید فایده توضیح نداده‌اند .

«بیگانه خوار = Phagocyte» در صوريکه واژه یاخه برای سلول  
انتخاب شده‌است . لذا فرانسه این لغت باید Xénovore باشد .

«پایان نامه = تر» بروزن شاهنامه . کتاب معتبری است درباره پایان و او  
یکی از پهلوانان ناکام خانواده شکمپایان است که با قوم با برسران دست و  
بنجه نرم کرده است(باين دولفت مراجعه شود) .

«پت = کرده‌ای ریز درهم تافت». در لغت اسدی بتقوز معنی  
یاک و پوز آمده (ص ۱۷۶) و بربان لری پت به معنی دماغ است و شخصی بنام  
اصغریت پاره(بینی شکافته) مشهور بوده چنانکه از توضیح فرهنگستان بر می‌آید  
معلوم می‌شود دماغ او پشم الود بوده است .

«برچم = نامین» پس باید پیش‌تبلیغ ادار فش کویانی نمید .

«برز = بر جستگی» هرچند در اصطلاح عوام بغلط معنی ذرات  
بشم است .

«بزشک = طبیب» در اصل بزشک - بیشک و بچشک آمده و، ارمنی  
نیز بزشک است. البته علمای فقهاء الله فرهنگستان متوجه این اشتباه بوده‌اند .  
لکن نخواسته‌اند که برخلاف رای نویسنده برهان لغتی وضع کرده باشند .

«Selle - Feces = پلیدی» در تعریف این لغت مبالغه شاعرانه  
بکار رفته است . به صداق لاف از سخن چو در توان زد . اغلب در تعریف  
لغات طریق امسالک مراعات گردیده و بهمنی فرانسه آن اکتفا شده است . گویا

فصلی فرهنگستان از هم میهنان خود مایوس بوده لغات را برای ییگانگان  
شرح میدهد!

«بیشن=تایا» از اینقرار پسین طواحن خواهد بود.

«نوغان=طوفان» البته توبان فارسی غلیظتری میشد. گرچه بعضی از  
ذیانشان بغلط این لغت را از طوف عربی مشق دانسته اند.

«جر=تراکهای زمین». این لغت از افعال جرزدن و جردادن گرفته  
شده چنانکه تاجر بمعنی کسی است که پارچه را تامیکند و جر میدهد.

«جنس=در اصطلاح علی *Genre*» مرادف پلیوی این لغت سرده  
بمعنی جنس و سردگان بمعنی انواع مکرر آمده است. لکن از آجاییکه  
ییال سلاست لغات دیگر فرهنگستان: میرسیده از انتخاب آن صرف نظر فرموده اند.

«چرخه = چنانکه نظامی گوید:

از آن چرخه که گرداند زن پیر،

قباس چرخ گردون را همی گیر!

شاید تصویر کنند که لغت چرخش مناسب تر باشد ولی لغت مصوٰ<sup>۴</sup>  
اصلاح مهی در لغت فرانسه دو چرخه به عمل آورده زیرا از این بعد *Birotation*  
باید نامیده شود.

«چرک=Rim» معلوم نیست کلمه ریم چه گناهی بدرگاه فرهنگستان  
کرده که باید از میان لغات فارسی تبعید شود.

«چین=Pli» پذیرفته شده است. بی مناسب نبود که دیگر  
لغات از قبیل بدر=Café و قهوه=Père نیز شرح داده میشد تا چشم و  
گوش مردم باز بشود.

«چینه=طبقه زمین». در اینصورت چینه دان محل طبقه زمین  
خواهد بود.

«خرد استخوان پا=Tarse». بس *Humérus* راهم «کلان  
استخوان دست» باید نامید.

«خونچکان=جراحاتیکه آلوده بخون باشد». از اینقرار قطرمچکان  
آلتنی است که آلوده بقطره باشد.

«دج=جامد». در بر هارت بمعنی هرچیز آمده که در آن دوشاب و

شیر و عسل مالیده باشند و بردست وبا بچسبد. پس معنی نوج است، بنابراین  
تعزیف صحیحی از کلمه «جامد» بدست آمد!

«دربند=کوچه های بهن و کوتاه». از اینقرار: تجریش=کوچه های  
دراز و باریک.

«درماندگی=توقف در تجارت». پس معلوم میشود کسانیکه درمانده  
و عاجز هستند در معاملات تجاری اجتماع و رشکت شده اند.

«درودگر=کسیکه اسباب و آلاتی از چوب میسازد و بعربی (نجار)  
گویند». پس بالانگرهم بمعنی کسیکه اسباب و آلاتی از کاوه چوب و گونی و  
چرم تعبیه میکند و بعربی (سراج) گویند. چنانکه نظامی گفته:  
بالا؛ گری بغايت خود، بهتر ز کلاه دوزی بد.

ابن کلامه در فرهنگستان از قلم اقتداء است.

«دور و روزگار» هردو بمعنی عصر در زمین شناسی انتخاب شده است.  
چون این موضوع در زمین شناسی خبلی مهم است، دولت برای آن وضع  
شده است و ما استدعای عاجزانه داریم که یک لغت دیگرهم هرچه زود تر  
برای آن اختراع کنند و گرنه اوضاع زمین بهم خواهد خورد.

«دو راه=چراغ بر قی کے» دارای دوسر مثبت و منفی است.<sup>۰۰</sup>  
در اینصورت چهار راه چراغ بر قی است که دارای چهار سرمهشت و  
منفی میباشد.

«رساره=وضع عمومی آشکوهای زمین». چنانکه حافظ راجع بطبقات  
زمین میفرماید:

یارب بکه بتوان گفت این نکته کدر عالم،

رساره بکس تنود آن شاهد هرجائی؟

«زاپا=Générateur» پس *Créateur* را باید آفرینا نامید.

«زفره=Mandibule» در صورتیکه در لفظ عوام سابقاً شاخک  
میگفته اند وزفر در پهلوی به معنی بوزه و دهن جانوران است. البته مقصود  
فرهنگستان حشرات دهن گشاد بوده است و برای این حشرات ما لغت  
دهن بر بایان بادهن در بدگان را پیشنهاد می کیم.

«سینه» = صدر Silicéux محتمل است قبل از پیدایش امراض

سینه فرانسویان این عضو بدن را بالاچار سیلیسی اشتباہ میکرده اند.

«شکست» = در معنی دوم انکسارف نوشته شده، گویا اسم خاص باشد و بهتر بود انکسار زاده ترجمه میشد.

«فروخته» = خربده (برحسب آنکه چگونه بکار رود). برای استعمال این لغت ازین بعده باید قبل از علمای فرهنگستان مشورت کنند و پروانه ویژه بدست پیاووند.

«قرنطین» = قرانتینه<sup>۱</sup> البته در ترجمه نکردن این لغت به چله‌جکمی است که عقل قاصر ما بی نبیر است.

«کاو» = Cneave «لدا و کس Convexe میباشد.  
«کراوه» = ساحل دریا و کناره = ساحل بطور کلی.» تشخیص بسیار زی کانه‌ای است! زیرا لغت شناسان تا کنون بغلط گمان میکردند که کناره و کراوه مانند ژفروروف - پوربر و پر هیز - هرگ و مفتر مقابله یکدیگرند و بفارسی ساحل دریا بار میباشد خوشبختانه این اشتباه مرتفع گردید.

«کلید» = مفتاح «جای آنرا داشت که در اینصورت لغات : خیر = حمار و درخت = شبیر را نیز توضیح میدادند.

«کوهزا» طبق تعریف لغت: «بچه‌زا» معلوم میشود کوههای عیاشی هستند که توانید مثل میکنند.

«کوی» = کوچه هایی که بهنای آنها از شش تا ۱۲ متر است. معلوم میشود که چون در عصر جدید کوچه به دبلغ رسیده علامت تصعیز زادیگر از جلو آن برداشته اند.

«گردن» = استخوان مکعبی سر زانو. در این صورت باید مکعبنا نامیده شود.

«گویا = منطق» پس لال = اصم.  
«لگن = خاصره» ولی ضمن تعریف لغت میانین این هردو کلمه را با هم آورده اند. برای رفع اشتباه بهتر بود آفتابه را هم به معنی سون فقرات انتخاب میفرمودند.

«زنشویی = نکاج» و در مقابل اصلاحی در لغات فرانسه نیز نموده و ولنت Prison را که بمعنی زندان است در جلو آن اضافه کرده اند. معلوم میشود کسیکه این لغت را جلو کلمه زناشویی گذاشته، شب قبل بازنش نزاع کرده بوده و خواسته است علی رغم کسانیکه جوانان را بزنا شوئی تشویق میکنند ایشان را باین حقیقت متوجه نمایند.

«زینه = درجه» بهین مناسبت زنای مدرج را زینت مینامند.  
«ساز = آلت» البته افزار صدادار باید باشد.

«سکسaran = چانورانی که سر آنها مانند سگ است.» جل الحالق؛ لابدن این چانوران هم شبیه گریه است. معلوم میشود کار مندان محترم فرهنگستان علاوه بر لغات من در آری چانوران خیالی هم می‌آفرینند. جزو برنامه شهر فرنگ شهر سکسaran را نمایش میدادند. اکن در زبان بهاری سکسران بمعنی Cynocéphales آمده است.

«سوسن گرد = نام شهر خفاجیه در خوزستان.» از کتاب حدود العالم نقل میشود که این شهر در قدیم بواسطه پارچه های سوزن زده خود مشهور بوده. ولی در کتاب شهرستانهای ایرانشهر تالیف مار کارات ( فقره ۴۷ ) مینویسد: « شهرستان شوش و شوشتر را شو شندخت زن بزد گرد بس رشاپور ساخت، چه او دشتر ریش گاوته بادشاه بهودیان و مادر بهرام گور بود.» ازین مطلب چنین بdest میاید که زن بزد گرد شاپوران سیاه بخت بوده و بوسیله سوزن زدن امرار میاش میکرده است و لغات سوسن و شوشن و از سوزن مشق شده است Suzanne.

«سویه = میکروپی که میکروپهای دیگر از آن پدید آمده باشد.» از اینقرار ام الامکروپات است. و از علمای عالیه قدار فرهنگستان استدعای عاجزانه ڈارین کنون که بکشف چنین میکروب خطرناکی موفق شد. اند و شب شش گرفته اسم فارسی بکری رویش گذاشته اند. از راه خدمت بیشریت هم شده. هرچه زودتر در قلع و قمع این میکروب اقدام میجدانه بعمل آورند.  
«سیاه پسایه = قره غایه» گویا بهتر کی سیاه سنگ معنی میدهد ولی از لحاظ مراعات قافیه برای کسانیکه نصاب فرهنگستان را خواهند سرورد. غایه پایه ترجه شده ایست.

**«مادگی = Piastil»** این لغت در زبان پهلوی دارای معانی بسیار دقیق میباشد و ماده بمعنی پایه - بن - سرچشم و بنیاد آمده است که هیچکدام باین معنی مناسب نیست . شاید از آنجاییکه پیستیل شبیه مادگی لباس بوده باشند اسم مفترخر گردیده است ،

«ما زیار= حاج علیقی » پس از این بهمه هر کس حاجی علیقی نامیده میشده بنا بر فرمان جهان مطاع فرهنگستان خود بخود اسمش ما زیار خواهد شد .

**«مناکی = منسوب بقسمتهای بسیار عمیق دریا»** من بفتح اول در افت اوستایی بمعنی چالهای بوده که برای تقطیر میکنده اند . فردوسی نیز بمعنی چاه آورده :

منی ژرف پهناش کوتاه بود ،  
براؤ برگذشن دژ آگاه بود .

البته مقصود فردوسی چالهای زیر دریایی بسیار عمیق بوده است .

**«مین= دستگاهی که زیر کفتها برای شکستن آنها گذاشته میشود».**  
افشای این حقیقت بضرر کمپانی های کشتی رانی مسافری تمام خواهد شد .  
زیرا ازین بعد کسی جرات نمیکند که بکشتی سوار شود . البته اینکار را از آن لحاظ میکنند که کشتیها زیاد عمر نمکنند و گرن کشتی حضرت نوح صفحیح و سالم هنوز وجود داشت .

**«ناشکوفا= میره خشک باز نشونده».** پس تاکنون کسی مزه آنرا نجیشیده است .

«ناو = کشتی جنگی» و ۱۳ کله، از آن مشتق شده است . برای رفع نحوست خوب بود کلیه ناودان را که بمنی قوطی مخصوص پیچیدن کشتی های جنگی است میآفوردند .

**«نای = قصبه الیه»** مسبود سعد میگوید :  
نالم زدل چونای من اندر حصار نای ،  
پستی گرفت همت من زن بلند جای !  
ملوم میشود آنمرحوم ملتفت نبوده که در حصار قصبة الیه محبوس است .  
«نرماده = ذوجنین» لغت فرهنگستان زبان **Hermafrodite** بمعنی خنثی است و

در زبان پهلوی وزوخته گفته شده بمعنی نزتر و هه ماده ماده . البته فضای مؤدب برای آنکه باین جنس توهین نکرده باشند اختصار تلگرافی درووضع این لغت بکار برده اند که هم بمعنی نزتر و هه ماده ماده باشد .

**«نیش = دندانهای انباب»** چنانکه سعدی راجع به دندانهای انباب

عقرب میگوید : اقتضای طبیعتش اینست .  
**نیش عقربه از ره کین است ،**

**«هر = بخ لفزان Verglas»** در لغت برهمن معنی باهین لغت فرانسه تکرار شده . در لغت فرس اسدی (من ۱۳۴) هر بمعنی بخ آمده و برش در بر هان بمعنی برف و دمه و برف خوره است . خوشبختانه امروزه کسانی هستند که با استعداد خدا داد معنی حقیقی الغات را بفراست در میابند ؟

**«یاخته = سلول»** بامثبات پریاخته - تاک یاخته و غیره . در بر همان بمعنی بیرون کشیده (آخه) و بجهه و خم کوچک و شبه و نظیر آمده است . مناسبت این لغت تنهی با سلول معلوم نشد . گویا مخترع آلت از شیر سماور بشیر صحرایی کربلا زده است . یا شاید چون سلول در فراسه بمعنی کله ره بان و اطاق زندان آمده و یکی از معانی ایست لغت جعلی باب دندان فرهنگستان حجره و خمره بوده باین اسم مفترخر گردیده است .

ابن بود خلاصه ای از نظریات این حقیر . ولی نباید فراموش کرد که علاوه بر واژه های جدید ، علم ای فرهنگستان بسیاری از لغات مه جور و فراموش شده فارسی را دوباره زنده نموده اند و خوشبختانه برای مزید فایده جلو اغلب آنها مراد فرانسه آنرا هم افزوده اند تا فرانسویان گمراه نشوند . بعضی از آن لغات فرس قدیم از اینقرار است :

استخوان - اندازه - اندام - بیابان - تهران - جفت - جنین - جویند - خوش - دریافت - دریائی - دستگیری - دغلى - دفتر - دکتر - دندان - ریگ - زندگی - زنده - ساختگی - سرمایه - سنگ - سیخ - شن - صندوق - فروشنده - کار - کمر - لجز - ماسه - مدار - مرجان - مرده - مرگ - مقاصدا - مو - میان - نانوا - نژاد و غیره :

در خاتمه باید تشکرات عاجزانه خود را تقدیم کارمندان محترم فرهنگستان بنمایم که بوسیله اختراع لغات من در آری «ساخت فرهنگستان» زبان

فارسی را از پرستگاه مرگ نجات داده و بسوی شاهراه ترقی و تعالی سوق داده اند. وضمناً صاحب برهان قاطع ولاروس کوچک را نیز باید بدعاوی خیر بیاد کنیم که گویا از هر کتابی بیشتر طرف استفاده کارمندان محترم فرهنگستان قرار گرفته. امید است که کارمندان محترم فرهنگستان از طریق امساك منصرف نشوند و هرسال عده محدودی از افادات برهان رامسخ نموده و بفارسی زبانان مرحیت فرمائند تاچننه بزودی خالی نشود، و در ضمن لغات و معانی ادبیات فارسی بشدریج رونق و اعتبار مخصوص بخود بگیرد.

از درگاه پروردگار موقیت روز افزون کارمندان محترم فرهنگستان را خواستاریم و امید واریم که همواره نگاه تمسخر آمیز آنها بریش مردم دوخته و کیسه شافت از زر آنها اندوخته باشد. باش تصاdjع دولتش بدیدم؛ کاین هنوز از تابع سحر است!

## قضیه دست بر قضایا

دس بر قضایا، دریکی از روزهای گرم تابسون،  
که از زور گرما لیچ میافتد زیر پسون؛  
ستا مکش مرگ مای قرتی قشمیم،  
بطور کلی از گرما کلافه شده بودن.  
باهم گفتند: «خوبه بریم چن تا قلب آب خنک بخوریم، نفس راحت  
بکشیم، لشگامونو سینه دینقال بزنیم.»

قرار شد سر ساعت هفت بیرون دروازه شمردن برن،  
او توں سوار بشن، روبه فشم واوشون برن.  
دس بر قضایا، دونفرشون که اول رسیدن،  
چشم انتظار سومی بودن که او توں از کور و کچپل بر شده بود،  
یه شاعر گر بو گندوههم جای رفیق سومیشون نشـه بود.  
یه روز نویمه میچالیه «ایرون» هم تو چنگکوش گرفته بود،  
baglagh تک زدههای کورمکوریش سرشو دولا میکرد،  
باسواد نداریش روی خطهای که نمیتونس بخونه هی نگا میکرد.  
که رفیق سومی باآل و ایزار و خیمه و خرگاه وارد شد،  
نیش رفیقاش از خوشحالی بی اختیار واشد،  
الخلاصه، اونم بابارو بندیلش زور چپون جاشد.

\* \*

او تولو آبگیری کردن و راه افتادن،  
که یه دفعه زادورود اگوریا که لا بلای نشیننا تمرکیده بودن،  
یه مرتبه منه انار تر کیدن.

زغوزوغ کنسرت او نا تو او تول پیچیده بود ،

او تول از یون صحراء های خشکیده و تپه های غزده چادر را قبر آق میر بود ،

هینطور رفت و رفتن ،

جاده ها بطور کلی عوض می شدند .

یه جایه شاش موش آب بود ، یه جایه درخت تو سری خورده ،

یه جایه الاغ زخو ، یه جا یه بچه مادر مرده .<sup>۱</sup>

از چن تا دهکوریه کنار کوه که رد شدن ،

دس بر قضایا او تول یه پیچ خورد و تومیدون پلاس<sup>۲</sup> دولا کنکورد

شم پیاده شدن ،

جلو قهوه خونه سید مرتضایا که او تول سر خرس بر گردونده بود ،

اسبابا شونو از شاگرد شوفر چاق و چله تحول گرفتن ،

وبا وزیرالوزرا باشی قهوه خونه سید مرتضایا برای روزنومه ای کے

تو او تول دس یارو چشم شون دیده بود دلشون خواسه بود رو هم ریختن ،

که اگه از زیرستگ هم شده روزی به روزنومه ،

از تهران برسون به فشم تو قهوه خونه ،

تا هرجا که اونا اطراف کردن و خیمه و خرگاه زدن ،

پتو سط چاپار مخصوص ،

اون روزنومه رو برسون به اون ناحیه مخصوص .

به سید مرتضایا گفتن : « آقا مرتضایا !

گفت : « جان سید مرتضایا !

گفتن : « جون سبیلات ، یه جای ترو تمیزی بما نشون بدی که این

آخر عمری ، چارصبائی اونجا آب خنک از تو گلومون پایین بره ، لشگمنو

سینه دیقال بکویم و تو سبزه ها غلت بزیم .

گفت : « یالا زود باشین ، هینجا خراب بشین و آب به آب بشین .

خودم همچیز کوزه تواو لب سقاخونه میگذارم و خودم همچین منه برونه

دورتون میگردم که آب تو دلتون تكون نخوره .

گفت : « بابا مکه چشت رفته بالای کاسه سرت ، یا بیل خورده

(۱) صنعت انتقاد سرخود . (۲) صنعت تکرار المترادفين .

(۱) صنعت تعویض المواشی .

(۲) ذو قافیتین

بگمرت که این کنافت و خاگه دغل و پهنومنی بینی دور و وزت ؟  
این فشم با چن تا درخت کوتفتی و به رو دخونه یه شاش موش آب ،

اینهمه نداره آب و تاب ! »

نه نفری عقلالشونو رو هم ریختن که بزن امامه ،  
که اونجا بخورن ماس و سر شیر و کره و خامه .  
الخلاصه ، هرچی موس موس دنیال قاطر کردن ، قاطر پیدا نکردن ،  
دس بر قضایا ، یه خر کچی دندون گرد ختنه نکرده بی حیا با سه تا  
خر پیدا کردن ،

از اونجا که قاطر نادر بود ، اونا با خر کچیه گاب بندی کردن ،  
اسبابا شونو روی قاطرا باز کردن .<sup>۱</sup>

هن و هن ذنون ، عرق ریزون ، خودشون از تپه ها بالا میکشیدن ،  
تابیش کار میکردن ، اینطرف و اونطرف تپه های خاردارو کوههای  
وحشتناک میدیدن .

دس بر قضایا ، یه راهی داشت که اگه باشون در میرفت ،  
نه جدشون از جاو چشم شون در میرفت .

الخلاصه ، با وجودیکه موش ازشون بلغور میکشید ، اگه دماغشونو  
میگرفتی جو شون در میرفت .

هینطور از روی جاده های هفت خطآل پانگی خودشونو میکشیدن ،  
نم دروازه محترم امامه رسیدن ،

نه کسی برashون گاب کشت ، نه گوبسند ،

نه جلوشون امدن و نه برashون دود کردن اسفند .

اگه تو راه دو سه تا چشم کونی بیدانمیشد که آب سرورو شون بزنن ،

هون میونا رین رحمت رو بی زحمت سر میکشیدن .

\*

دس بر قضایا ، همینکه به امامه رسیدن ، نمیدونین چی دیدن ،<sup>۲</sup>  
به جوغ آب بود با درختهای کل و ول ،

باضافه بوي پشگل و بچه هاي کور و کچل ،  
چت تيکه یونجه زار و چن تا درخت سيب کرمو ،  
چن تا درخت شتاك زده سگاك آلو .  
همچين يه قبرسون مقلوک پيزري ،

كه منتظر بود اهل ده رو پذيراهي کنه بي سوار و قوري .  
الخلاصه ، بکوب بکوب توی سنگها و جاده هاي آب افتاده ،  
رسيديم ۱ اسر آب بالا ده يه جاي دور افتاده .

دس بر قضا ، اون بالا ها از تو يه آسياب لكتنو ،  
پيدا شد سر و کليله يه آسيابون کثيف ريشو .

چاق سلومتى کرديم و گفتم : « ديجه چه بيشود کرد ؟ ما مهمونيم ،  
بنها وارد شديم و ميخواهيم اينجا باونيم .

زود باشين چلو ما رو آب و جارو بكنيت ،  
« هر چي خوراکيهای خوب دارين ، بدین و اسه توں بلندونيم .»

مرتنيکه ريشو ! با وجوديکه ما ريشمونو تراشيده بوديم ، هري به  
ريشو . خنديد و گفت : « راهتنو بکشين و بريت ،

« دس از سر کچلمون ور دارين ؟  
« اينجا که شما ها امدين نه آبه نه آبادونی و نه گلباگ مسلموني ،

« اگه ميخواهين از گشنكى تر كين ،  
« هميت الان سر خر تونو بر گردونين  
« وبرين .»

هر سه تائي رواشونو سفت کردن و پاها شونو تو يه کفش کردن ،  
که اونجا بمونن و آذوقه نداري اون ده رو تندие کمن ،  
و باها شونو بسته دفال نداري ده بزن .

گاس باشه يه خورده آب زير پوسشن بره ،  
لگوريهای تهرون خاکسر نشينشون بش و واسه شوبت سر و دس  
 بشكنه و آبروشون بيش بچه محله شون نره .

اين شد که از شما چه پنهون ! معلومانی کبا خودشون آورده بودن ،  
(۱) صنعت تغيير الافعال بعلت ضرورت شعری .

زمين زدن و بند تنبون چادرشونو وا گردن .  
و کنار رودخونه، يه جاي مخلاف بطیع لا بلای سنگها و ميون جك  
و جونورها خيمه و خرگاهشونو يبا گردن .  
تحتهاشونو ميوت چادر وا گردن ،  
دوش خوابیدن و خر غلت زد و لشگاشونو هوا گردن .  
بعد ريش تراشide آسيابون اروگرفتن و تو چادرشون کشیدن و گفتن :  
« بي رو درواسی ! ما امده ايم تو امامه ،  
تابخوريم ماس و سرشيريو کره و خامه .  
» زودباش ! هرجي داري بيار بميدون ،  
« ما اينكاره ايم همه رو واستون ميخوريمون .»  
القصه ، سه روز آز گار ، نون ڪيڪ زده و ماس تريشide رو به  
نيشكشيدن ،  
تا به خورده خسگي شون در رفت و تمدد اعصاب دادن ،  
نشوني به اون نشوني که هرجي تصد براي روزنومه به فشم بش  
سيده مرشنا فرمادن ،  
اگه پشت گوششونو بدین ، روزنومه محترم « ابرونو » ديدن .  
دس بر قضا ، ناسلومتى يه روزم هرس کردن ،  
رفون امامه بالا و امامه پايان روا و ارسى کتن .  
دور از جون شما ، چيزان خطرناکي ديدن ،  
چون تا خونه گللي خراب شده ديدن :  
که ترسيده بدن و خودشونو بغل هم فشار ميدادن .  
يه بوي خيلی بدی از آغا گوسپيدها و مواليهای رو واز و پشگل  
گوسپيد و یونجه خشکيده و تپله گاو ولجن دلمه بسته ميون کوچه و پس  
کوچه ها پيچيده بود و دود غلبيظ پهن از خونه ها بهوا بلند ميشد و دوستها  
ضيقه چادر نمازی و چون تا بچه لغتى هم دنبال ما افتاده بدن ،  
به مديگه سقله ميزدن و مارو نشون ميدادن و ميگفت .  
« منه اينکه اينا بوي نون تازه و ماس شيرين ميدن !»

(۱) صنعت کوسه و ريش بون .

دست برقصای روز از همه جا بی خبر ،

به موجود تتراشیده بچه به بغلی ذین که وارد شد از چادر در .

اما بچه اش بر عکس سیبی که از میون نصب میکنن ،

گویا مهه همیه بچه های خودمون حروه زاده تشریف داشتن .

چون همچ شباhtی به پدر محترمشون نداشتند .

آونا پاشدن و چادرشون آب و جارو کردن .

همون ناخونده رو بردن تو شاه نشین چادرشون نشوندن .

مهمنه آب دهنشو قورت داد و ابتدا بساکن گفت :

« از شما چه ینهون ، بمقیدیه من حقیقتو نباید نهفت .

« آورده بودند که پنجسال پیش امامه را سده بودی که آنها را بالا  
ده و میان ده و بائین ده نام نهادندی . بالاده چشم و جراغ این خطه بودی ، چنانکه  
عقل از سر فغفور چیز و فراغه مصر و قیصر مغفور اروس میر بودی . آب  
چشم اش ، دهن چشم حیوان رامیگایدی و در مقابل نسیم عنبر آسایش ، دهن  
نسیم بهشتی میچایدی . مرتع و یونجه زارش از انواع درختان گردن کلفت  
پیراسته و مرغزارش به کود و پشگل گوسفندان مرنوس آراسته . عنکبوتیش  
چون باماموت سپیری دست و پنجه نرم نمودی ، چهار ستون بدنش را خرد و  
و خاکه شیر فرمودی و بزرگاله ناکامش گرگ لامس آلاسکارا کف لمه  
نمودی . دم جنبونکاش پرسیمیر غرابت کچل کر کس کوه قاف سیخ  
کردنی و ساکنات جلبش کلام فلاسفه هندویونان را به طاق آسمان هفت  
میخ کردنی و دزدان قهارش بیخود و بی جهت سورمه را از چشم مردمان  
میزبودندی و مرگ را بامدمان کهنسال این دیار کاری نبودی و بیک اجل  
را باشیشکی و پس گردنی رد کردنی . باری انقدر نمودندی و گفتندی  
و کردنی که حضرت باری را از این جریان صد درصد پیسی میست نمودندی .

« دست برقصای یکی از روزها تنگ غروب ، یک تکه ابر کبود که  
پیش از ۵۰×۵۰ متر مکعب نبود ، چنان برسر آسمان امامه بارید که طومار  
زندگی موجوداتش را از هم درید . ناگهان چنان غریبو تندو کریو برق و  
فرش رعد و شروع سنگ در کوه و دره طین انداخت که شیر شرده

در خرس کلیمه از هر خود را پاک باخت و جا بجا چانه انداخت . یک سیل ار نعوتی  
از سینه کشی کوه تموره کشید که بالاده و میان ده و بائین ده امامه را با آب  
بیشتر فرش نوره کشید . چنان غلتید و بیچید و زمین و زمان را زیرو زبر کرد ،  
که با ضرب وزور قدریش مجرای رودخانه را به ور کرد .. »

همینکه چرت و پرت فلانی باینچار سید ،  
پاشد با کمال احترام خدا غلطی کود و شیخی رودید .

☆

دست برقصای همینکه قرتی قشم همها از شرایط موجود و حشتناک  
فارغ شدن ،

همون روز دشونو پرشالشون زدن و برای سیر آفاق و انس رفتن  
کدم رودخونه هوا خوری بکنن .

دیدن یه مر تیکیه قوزولو ، لاغرو ، با چشم آبچکو و دک و پوز اخمو ،  
به کائنات فحش میده و غرولند میکنه و بادستهای زیگیلو سنگهای  
گنده گنده رومیکنه زیرورو .

با تعجب رفتن جلو و پرسیدن : « - ای عمو ؟  
» با کارخونیه خدا چه کار داری ، چه درته بگو ؟

گفت : « حواستون کجاس ، مگه شما امدين از پشت کوه ؟  
» بنظرم میاد که شما با مردم این ده نشیدن رویرو .

« اون بهشت موعود با او نهمه کرو فرش ،

» پیش این امامیه ما نمیارزید به انگش کوچیکیه سه خوش

« خدا که دید در د کونش تخته شده و توسر بهشتیش خورده ،  
» یه سیل ار نعوتی فرستاد که چند سال پیش اینجاها رو پاک برنه .

« حالا منم با هامون تو یه گیویه کرده ام ،

» هچیه کار و بار زندگیم و ل کرده ام ،

« یخوام با خدا لج بکنم ،

» مجرای رودخونه رو کچ بکنم .

« تا اینجا رو بر گردونم بصورت اولش ،

(۱) بلعنی لانه خرس به اصطلاح اهالی امامه .

« تا عالم و آدم منه مورو ملخ بگردن دور و ورش . »  
دس برقطنا ، دو سه روزی از این صحبتها نگذشت ،

که امامیه خودمن بحال اولش برگشت :  
چوب درختهای عرض آبنوس شد ،

برغ الهاش هه مبدل بگو به مرینوس شد .

سنگی و کلوخ توی روخدونه لوع الوه و مرجان شدند ،  
خار خسلک های سر تپهها کدوتبل و بادمجان شدند ،

خرس کلمه های کمرکش کوه ، هه آسمان خراش شد .  
نوت خشکیده های لترمه اونجا نون لواش شد .

خرمگسها و خرچسونه ها قرقاول و طاووس شدند ،  
عیجوزه های هنفوش تازه عروس شدند ،

و پشه خاکیها و ککهاش همه مرغ و خروس شدند .  
تو عطاواریهاش تا چشم کار میکرد ، بر از سیگارتهای چسترفل و

عبدالله و کامل بود ،

یکی از قامهای مهم صادراتش کنسرو تاپاله و بشکل بود .  
عنکبوتیهای نره خوش بالای کوه بحال غمانک کراوغله میخوندن ،  
با خودشون میگفتند : « پس این ماموتیهای ییشرف کهجان که بیان  
باما دس و پنجه نرم بکنن ؟ »

خرس و زرافه و یوزپلنگش لباسهای متعددالشكل پوشیده بودن ،  
سر کوهها متفرگ قدم میزدند .

تمام نواحی استراتژیک امامه ، از : گزندگ و اوریا و بهرک و  
تازه باد و نسانیتی و تنه نو ،

تاییدیو و دیپیره و دارکیا و گورگ و باگتینکه و دیملو ،  
اونا کشیک میدادن ، بزبان حال میگفتن و دم گرفته بودن :

« کو بمب های بالدار آتشزا و توپهای برتا تارویش نمک پیاجیم و  
کف لمه کنیم ؟ »

« کو تانکهای سنگن و اشتوکاهای عمود رو و گاز خفه کننده و  
ومکروبات اونا تا دیشله کنیم ؟ »

دس برقطنا ، هرجی بی ریخت و مافنگی و پیزرسی تو این ده بودن ،

-۳۶-

منه طاوس من میخرا میدین و منه ماه شب چهارده میدرخشدند ،  
مردمونش که منه جوجه تینی از صبح تا شوم خار میکشیدن ،  
سبیلهای چنخماقی خودشونو میتابیدن ،  
خودشونو بی چهت غلغلت میدادن و میخندیدن .  
همه متعددالصورت و متعدداللباس بودن ،  
متصل توی سالونهای مد اونجا پلاس بودن .  
همیه مردم از بیکاری از صبح تا شوم تو هم وول میزدن »  
دس برقطنا ، کار بیجانی کشیده بود که دخترها پسرهارا گول میزدند .  
همیه مبانی اخلاقی و اجتماعی را گذشته بودن زیر با ،  
ایرادهای بنی اسرائیلی میگرفتن به کارخونه خدا .  
باری آقدر به کارخونه خدا ابراد گرفتندی ،  
که اینسفر حضرت باری را ازین جریان دویست در صد پیسی میست  
کردندی .

دس برقطنا ، این سه تا جوون قرتی قشمیم ،  
که ازین اوضاع انکششاونو با تعجب میگردیدن ،  
به روز از همه جا بی خبر دور هم نشسته بودن ،  
به مرتبه گرد شدو غبار شد ،  
آسمون تیره و تار شد ،  
یه تیکه ابر ازین ابرای  $50 \times 50$  متر مکعب از پشت کوه ها  
پدیدارد .

همینکه اونت ابره شروع کرد بیاریدن ،  
غضب سابق حضرت باری را بیاد آوردن .  
جل و پلاشونو هول هو لکی جمع کردن و پاشنگ گیوه هارو و رکشیدن ،  
امامه رو پشت سر شون گذشتن و راه تهرنو گز کردن .

باری چه در درستات بدhem، ابن گله گوسبند در دامنه کوهی که معلوم نیست بجه مناسبت کشور «خر در چمن» مینامیدند از نندگی کجچدار و مریز میکردن و میچریدند و شکر خدارا میکردن که آخر عمری از چریدن علف ناقاده اند.

گوسبندهای ممالک همچو اور که گاهی باعشووه های خودشان برای ماه عسلی باین سرمیز میآمدند لوحه پیچک میکردن و باین گوسبند ها سر کوفت میزدند که : «آخر ای بندهای خدا : چشم و گوشتان را باز کنید. از شما حریکت از خدا بریکت ! اگر بهمین بخور و نمیر بسازید، کلاهتان پس معز که میماند و عاقبت شکار گرگ میشود ». اما گوسبندهای خرد ر چمن پوزخندی میزدند و فلسفه آبانه در جواب میگفتند : «زمین گرداست مانند گلوه، ما خر در چمنی هستیم و پدران ما خر در چمنی بوده اند. سام پسر نزیهان، فرمانروای سیستان و بعضی ولايات دیگر بوده است : بالاخره هرچه باشد مایک بابائی هستیم که آمده ایم چهار صباح تو این ملک زندگی بکنیم و سری که درد نمی کنند بخود مستالمان نمی بندند و هر که خراست مایلایم و هر که دراست مادالایم . شماها از راه غرض و مرض آمده اید مارا انگولک کنید و از چربین علف بیندازید ، اما حسود به قصود نمیرسد . البته ما اذغان داریم که در کشور بهتر از مایلایصالحاتی بشود »، اما این اصلاحات باید بست براخفش انجام بگیرد و کوزه مارا لب سقاخانه بگذارد . عجالتن خدا کند که ما از چریدن علف نیفتابم !» گوسبندهای کدورهای آنور دریاها و صحراءها از اینهمه اشعار و معلومات فلسفه آلود تولپ میرفند و بعقل و ذراست آنها غبطه میخوردند . گوسبند های خر در چمن چربین علف را جزو برنامه مقدس آفرینش گمان میکردن و اهایشان را توی یک سم کرده بودند و بخود و بجهت بدشان برات شده بود که براخفش نجات دهنده آنهاست .

میان خودمان باشد نباید پاروی حق گذاشت . چون گوسبندهای خر در چمن آنقدر هاهم ناشی نبودند و منافع خودرا میبايدند ، و از لحاظ مآل اندیشه باج به شفال میدارند تا اگر خدای ت Xiao استه گر کهای همسایه به گله بزند ، شغالها زوجه بکشند و گر کهارا فرار بدهند . اما بیشتر این شغالها

## قضیهٔ خرد جال

تصره - قبل از شروع ، از خوانندگان عزیز و محترم معتبرت می خواهیم که این عنوان بهیچ وجه با موضوع این قضیه ربطی ندارد . گرچه می توانستیم عنوانین دیگر از تبلیغ : قضیه گورکن ، یا خر در چمن ، یا گوهر شبچراغ ، یا صبح دم حجره ، یا چپ اندرقیچی و یاهزاد جور عنوان یی تناسب دیگر انتخاب بکنیم . اما از لحاظ ابتکار ادبی مخصوصاً این عنوان را مستبدآ بطور قلم انداز اختیار کردیم ، تا باعث حیرت عالمیان بشود و ضمناً بدانند که ما مستبدهم هستیم . حالا بهیچ قیمتی حاضر نیستیم آن را تغییر بدمیم . امید است که خوانندگان باذوق و خوش قریبیه عنوان مناسب تری برای این قضیه توی دلشات خیال بگذند و به مصدق کلمه قصار پیران ما که از قدیم فرموده اند : «انسان محل نسیان است ». اینگونه سهل انگاری های مبتکرانه و بی سابقه را بنظر عفو و اغماش بسگرند . حالا از شما گوش گرفتن و از ما نقایل کردن . یا حق :

یکی بود یکی نبود ، غیر از خدا هیشکی نبود ! یک گله گوسبند بود که از وقتی که تنبان پاپش کرده بود ، و خودش راشناخته بود - البته همه میدانند که گوسبند تنبان ندارد اما این گوسبندها چون تحصیل کرده و تربیت شده بودند و تعاریج عندماغیه آنها ترقی کرده بود ، به تنها تنبان می پوشیدند بلکه نفری یک لوله هنگ هم که از اختراعات باستانی این سرزمین بود ، برسم یادگار بdest میگرفند و گاهی هم از کوری چشم حسود است . مناع فکری میکردن . بعلاوه عننتات آنها خیلی تعریفی بود . بطور یکه کسی چرات نمیکرد بآنها بگوید که : «بالای چشمچشان ابروست !»

پیزی افندی و پزوائی از آب در آمدند و از سکه زوجه میکشیدند خواب و خوراک را بگوستندها حرام کرده بودند. و گاهی هم که عشقشان میکشید با گرگهای ساخت و پاخت میکردند و با آنها دنبه مینهوردن و با گوسبند هاشیون و شین راه میانداختند. گوسبندها هم دندان روی چکر می گذاشتند و تک سم خودشان را گاز میگرفتند و میگفتند : « امدبم تره گرفتیم که قاتق نامن بشود قاتل جانمان شد ! »

الخلاصه، دری به تخته خورد و روزی از روزها روباه دم بریده ای که سودای سیر آفاق و انفس بکله اش زده بود از کشورهای دوردست با دوربین عکاسی و شیشه ترموس و بالتو بارانی و عینک دورشاخی، گذارش بسرمهین خرد رچن افتاد. اینور بو کشید و آنور پوز زد و پفر است دریافت کزیر کشور خرد رچن پراز گوهر شبچراغ است - این مسئله خیلی عجیب است، زیرا از قراری که در کتب قدما آمده گوهر شبچراغ رنگبوبو وطمهم ندارد. مخلص کلام روباه با خودش گفت : « اگر لکلکی سوار بکنم که تاهنوز کسی بونبرده، اینهارا از دست گوسبندها دریاورم، نام توی زوغن است ! » دم بریده اشرا روی کوش گذاشت و سیخکی تامسق طراس خودش دید و بـا مقامات نیمه صلاحیت دار انترویو کرد و پیاداش خدمتش بطور استثناء یک بالان برای روباه درست کردن و مقداری پیزرلایش چپاندند و چند مرغ آبریت کرده لاری و خروس اخته هم عرض نان و روغن باودند.

روباه سیلنهای چربیش را تاب داد - متناسبه سایقاً اشاره نشد که روباه سبیل هم دارد - و گشور خرد رچن بر گشت. خوب که وارسی کرد توی سرطولیه شغالهایی که باج میگرفتند، یک دوالایی لنهور پیدا کرد که اورا مهتر در آخر گذاشته بود و کثافت از سورویش بالا میرفت و داده اـ فریاد میزد : « من گشنه ! » اورا برد توی پاشوره حوض، سر و صورتش را طهارت گرفت و تروتیز و نونوارش کرد برای اینکه اورا بجان گوسبند ها بیندازد. اما از آنجا که گوسبندها به کنسرت سمفونیک شغال عایت داشتند، یکمرتبه نمیشد اورا جازد چون ممکن بود رم بکنند. چارچی انداخت و توهـ سوارخ و سبه را گشتند از توی قبرستان کهنه ای یک کفتار بـما مگوزید پیدا کردنده که میخواست سری توی سـها در بـاورد و دـاخـل گـوـسبـند حـساب

بـشـود. اـزـاـین روـشـهـای مـهـتاب باـشـالـهـا دـم مـیـگـرفـت وـزوـزـهـ مـیـکـشـید . روـبـاه رـفت جـلاـو، هـرـی تـورـوـبـشـ خـنـدـید وـ گـفـت: « آـقـای کـفتـار ! غـلام حـلقـه بـگـوشـ من مـیـشـی ؟ » کـفتـار جـوـاب دـاد: « جـانـ دـلـ کـفتـار : من اـصـلـاـنـ حـلقـه بـزـرـگـ شـدـهـاـم ، ماـنـوـ کـرـیـمـ، خـانـهـ زـادـیـم ، بـرـوـیـ چـشمـ ! »

کـفتـار رـا هـفـت قـلم آـرـایـشـ کـرـدـنـ وـ دـوـتـاـ شـاخـ گـاـمـیـشـ روـیـ سـرـشـ چـسبـانـدـنـ وـ یـكـ رـیـشـ کـوـسـهـ هـمـ زـیرـ چـانـهـ اـشـ گـذاـشـ وـ شـلـیـتـهـ قـرـمـ هـمـ بـیـاـشـ کـرـدـ وـ آـمـدـ درـ چـراـگـاهـ گـوـسـبـندـهـاـ جـلوـ مـیـکـرـوـفـونـ فـرـیـادـ زـدـ : « اـیـ مـلـتـ نـجـیـبـ سـتـمـیدـهـ گـوـسـقـنـدـ خـرـ درـ چـنـ ! منـ سـالـهـاـ استـ توـ قـبـرـسـتـانـ درـ تـبـیـعـ وـ اـنـزـواـ بـسـرـ بـرـدـهـاـمـ ، تـامـ عمرـ بـحـالـ شـماـ بـیـخـودـ وـ بـیـ جـهـتـ سـیـلـ خـونـ گـرـیـهـ کـرـدـهـاـمـ وـ جـگـرـمـ دـبـلـانـ کـبـابـ شـدـهـاـستـ . اـکـنـونـ کـاسـهـ صـبـرـمـ لـبـرـیـشـ شـدـهـ وـ قـفلـ سـکـوتـ رـا اـزـ بـوـزـهـاـمـ گـشـودـ وـ کـمـ هـمـتـ رـا بـسـتمـ تـاـسـرـ زـمـینـ خـرـدـ چـمنـ رـاـ بـهـشـتـ عـنـبـرـ سـرـشـتـ بـکـنـمـ . چـهـ نـشـتـ اـبـدـ کـهـ منـ هـمـانـ بـزـ اـخـشـ کـهـ خـاـکـسـترـ نـشـیـشـ هـتـیـدـ . یـاـهـوـ ! بـیـفـتـیدـ دـبـلـانـ مـنـ وـ هـیـ سـینـهـ بـزـنـیدـ ! » گـوـسـبـندـهـاـ نـگـاهـ مـشـکـوـکـیـ بـهـمـ کـرـدـنـ وـ زـیرـ لـبـیـ گـفـتـیدـ : « هـرـ غـلـاطـیـ مـیـکـنـیـ بـکـنـ . اـمـاـ جـفـتـ سـبـیـلـهـایـ مـارـاـ توـخـونـ تـرـ کـرـدـیـ مـارـاـ اـزـ عـلـفـ چـرـیدـنـ نـیـنـدـازـ ! »

یـکـشـ کـهـ گـوـسـبـندـهـاـ اـزـ ۵ـهـ جـاـ بـیـ خـبـرـ خـوـایـدـهـ بـوـدـنـ وـ نـشـخـوارـ مـیـکـرـدـنـ ؛ کـفتـارـهـ مـحـلـ دـوـالـاـ شـدـ وـ رـفـتـ دـسـتـ اـورـاـ گـرفـتـ وـ اـزـ سـوـرـاـخـ رـاهـ آـبـ توـیـ آـغـ گـوـسـبـندـهـاـ وـلـ کـرـدـ . فـرـداـ صـبـحـ کـهـ سـرـ اـزـ خـوابـ نـازـ برـداـشـتـنـ دـوـالـاـپـاـلـقـبـ بـفـاتـحـ خـرـ درـ چـنـ باـکـفتـارـ چـنـگـ زـرـ گـرـیـ کـرـدـ وـ یـكـ دـوـجـینـ فـعـشـ آـبـ نـکـشـیدـهـ بـنـافـ اوـ بـسـتـ وـ بـعـدـ هـمـ باـسـ اـینـکـهـ مـنـ مـتـفـصـصـ مـنـهـصـرـ بـفـرـدـ غـمـ خـوارـ کـیـ مـلـتـ گـوـسـبـندـ وـ تـصـمـیـمـ گـرـفـتـامـ کـشـورـ خـرـ درـ چـمنـ رـاـ گـلـاستـانـ بـکـنـمـ وـ زـوـزـهـ شـفـالـ حـوـاسـ رـاـ بـرـتـ مـیـکـنـدـ عنـ هـرـ دـوـ آـنـهاـ رـاـ باـکـمالـ اـحـتـرـامـ خـواـستـ .

کـفتـارـ کـهـ مـطـابـقـ نـقـشـ پـیـشـ بـیـنـیـ شـدـ کـارـشـ رـاـ صـورـتـ دـادـ بـودـ ، عـاقـبـتـ بـخـیـرـ شـدـ . بـارـوـ بـنـدـیـلـشـ رـاـ بـرـداـشـ وـ چـبـرـیـ بـقـبـرـسـانـهـایـ بـرـخـیـرـ وـ بـرـ کـیـ رـهـسـیـارـ شـدـ وـ مـشـغـولـ لـفـتـ وـ لـیـسـ گـرـدـیدـ . دـوـالـاـپـاـ بـرـایـ اـینـکـهـ بـیـاـشـ کـوـنـهـ بـکـنـدـ اـولـ درـ سـرـطـوـیـلـهـ مـارـاـ باـزـ کـرـدـ وـ هـرـچـهـ قـاطـرـ چـمـوشـ وـ الـاغـ لـگـدـ بـرـانـ چـشمـ دـلـ گـرـسـهـ بـودـ بـچـانـ گـوـسـبـندـهـاـ

خیک خیک روغن خالی میکردن و بادیه بادیه عسل جمع میکردن و از این جهت مگس در شهرهایشان زیاد شده بود، امما امشی مگسها را قتل عام میکردند.

در صورتیکه گوسبندهای کشور خردمن گزگرته بودند، اگرچه مور کروج و واژلین و مردو لین به قدر زیاد اختکار کرده بودند. گشتنی میخوردند، با وجود اینکه محتکرین محترم آنها انبار انبار یونجه و خاکه ازه اندوخته بودند. آفت انسانی آنها میزد، در صورتیکه، بنگاههای دفع آفات انسانی بسیاری داشتند، و میشها سرزا میرفتد هر چند بنگاه حمایت میشنهای باردار مرتب از آنها جز به میگرفت. زبانشان تپق میزد در حالیکه فرهنگستان لغات گوسبندی سره برای آنها اختراع کرده بود. پیاده راه میرفند و به باشگاه معتبر هوابیمانی باج میدادند. ناقص الخلقه بودند، در صورتیکه باشگاههای تربیت بدنی به بدنها تربیت کرده خود میباشد. زازله خانه هایشان را خراب میکرد، برای گوسبندها آیه صادر میکردن و بعدهم عکس بختکی را برخشن میکشند و هر مشت شبدری که جلو آنها میریختند، گوسبندهارا مجبور میکردن که جلو عکس بختک کرنش بکنند.

الخلاصه، همه آنها تریاکی مافنکی و بوسیری و شاخ حسینی و سفلیسی و تراخی و البومنی و اسهالی درهم میلویلدند. بچههای آنها هم غلام حلقه بگوش و توسری خور بارآمدند. فقط افتخار به ذات مقدس دواپا میکردن که از علف چربیدن نیافتاده اند!

سالیان آز گار بدین منوال گذشت دواپا که خوب رمق گوسبندها را کشید و مطابق برنامه پیش بینی شده وظیفه خود را انجام داد، یکروز شیر مست شد و روی زمین نقش بست. رویا دم بریده کدیده و اپس است، با احتیاط دواپارا با اینگرفت وفاتیح کشور خردمن را که کنی جرات نمیکرد به اسب اسکندر تشییش بکند، از سوراخ راه آب بیرون کرد. اموال متقول را وزدشت و دلک شد و ازدهانی روی گنجهای غیر منقول خود گذاشت تا نست او را دنبال کند و خون گوسبندهارا بمکد.

گوسبندهای خردمن که دیدند همه این خوش رقصی ها و معجزات هاست مالی بود و نقش برآب شد و عروس تعریفی بددجوری از آب درآمد،

انداخت. در توبه های یونجه باز شد و عرو تیز و خوش رقصی وادا واصول را شروع کردند. یکدسته از گوسبندهای گرگرفته هم دور آنها جم شدند و قشرق بربا شد و بزن و بکوب و قرقیله راه افتاد. هرزروزدواپا فاتح خر در چمن، بکردن یعنی از گوسبند ها سوار میشد و شلاقکش میتازاند و «مه آش گزار میکرد: «کار بکنید بدھید من بخورم!» باین ترتیب سوتونشان را میکشید آخورها و آغلهای خصوصی از بتون مسلح ساخت اما خاکروبه و زیبلها را برای روز مبارا گذاشت. فقط یک قشر روغن جلا رویش مالید تا برق بزنده و چشم گوسبند هارا خیره بکند. بعد هم کم کم خودش را باخت بهمسایه های کوچک و بزرگ فخش برایگان میداد. گوسبند ها مات و متجر جلوی این نمایش محیر العقول داشتند باز مانده بود، دنی و رژرو کیده شان را می چنایدند و بخود می بالیدند. اگر کسی اظهارشادی نمیکرداورا اشکلک میکردن و بعدهم جلو گر گهای می انداختند.

هوچیان و همکاران دواپا که شکشان گوشت نو آورده بود و بناهی رسیده بودند، با چشمها وردیده و بیال و دم فر ششمراه زده و سمهای واکس زده و لبهای ماتیک مالیده، مثل طاؤس مست در کوچه ها قدم میزدند و بکو سفندهایی که اگر دماغشان را میگرفتی جان بجان آفرینت تسلیم میکردن فیس و تکبر میفرمودند.

اما از آنجا بشنو که همسایگان کشور خر در چمن ترقبیات روز افزون کردند. آغلهایی بشکل آسان خراش باستن ساختند. گوسبند ها که بهم بریخوردند بنجول موسیمه میگفتند. سقره های نعنی اعلان شخو ارمیکردن، هدیگر را غلطک میدادند و از خنده روده بر میشنند، زرورق روی دنبه هایشان چسبانیده بودند و به سمهایشان واکس روغنی زده بودند. باضافه آمر متر اختراع کردم بودند گرچه مورد استعمالش را نمیدانستند، نمایشگاه سبز بجات بساغ نباتات و سینما و دانشگاه و میدانهای بازی المپیک درست کرده بودند.

شبها توی آغلشان گوهر شبچراغ روشن میشد و کنسر و چمنهای ترد بسیار گوارا از آنور کشورهای آن سوی دریاها وارد میکردند و باکارد و چنگل تندیه مینمودند. توی خیابانهای باشکوه شهرستانها و استاندارهای هایشان

هم بایش کرد و دوتا شاخ هم روی سرش چسبانید و با داریه و دبک وارد کشور خردر چمن شد.

از دور فریاد زد : « ای گوسفدان عزیزم ! ن همان بز اخشم که در قلیه انتظارم بودید. من برای خدمت بکشور خر در چمن جگرم لک زده بود و سالها در تبعید و ازدواج شباها بیاد شما پشت چشم و از میماند، از غصه شماست که گیسیاهیم را ول کردم و ریشم را تراشیدم . حالا هرچی دارید بربزید روی داریه زود باشید دور من سینه بزنید تا برایتان آواز خر در چمن بخوانم. مایم تحصیل کرده و ذوق کمکه دیده ایم ، بیانید دم هرا در بشتاب بگذارید تا برایتان رول تاریخی و اجتماعی بازی بکنم ! »

گوسبندها هاج و واج مانندند و قدوبالایش را ورآنداز کردند، یک

دسته از گوسبندهای شکمی دریده که در دوره دولالا به نوائی رسیده بودند، دور او را گرفتند و پشكل ماجه الاغ و سنگلک گوسفند دور سرش دود کردند و های و هوی راه انداختند. با خودشان گفتند : « از این قاصد بوي مشوق می‌آید . اگر این خردجال از حسن انتخاب رو به است که دجال از عقبش خواهد آمد و بهتر است از حالا با هاش لاس بزنیم تا از علف چریدن نیفیتم ! »

اما گوسبندهایی که درین چند سال پدرشان در آمده بود و جان بلشان رسیده بود، مثل آدم مار گزیده که از ریسمان سیاه و سفید میترسد، جارو چنجال راه انداختند و چفتک پرانی کردند.

کفتار بشیره دواکنه نطقهای قلبیه و سلتبه تو خالی می کرد و بامجان دور قاب چنپیا او این ترهات را حاشیه میرفتند و تفسیر و « تیبری میکردن »، یکی می گفتند و هزار تا از دهنشان میریخت . کفتار هم بدون فوت وقت خاکروبه ها وزیلهای را که دولالا رویش را روغن جلا زده بود ، با چوب جارو میشکافت و روی سر گوسبندها نثار میکرد.

کفتار دو سه ماه غیبت کبرا کرد و عصارة معلوماتش را شیره کشید و جزوی ای بمنوان : « شرورو مرلی » صادر کرد که شاهکارش بود و در آن راجع به مناقب چارقد قالی و لوله هنگ و کلاه خیکی و جام شاش و بیه سوز و آش اماج و وسمه جوش و دیت حاجی علی اکبری ، داد سخن

یکه خوردند. اما برای اینکه پشت گوسبندها باد نخورد، پرده دوم تقلیدچی- خانه بالارفت. دست بپروردۀ های دولالا بیزار آنکه اسم ورسم و لینه مت خود را بخال و خون کشیدند، همان روش اورا دربال کردند و بچاپ شروع شد. دسته ای از آنها که خوب چاق و چله شده بودند و آنقدر گوسبندها را بکشور آنور در بیهار و صحراء هارستاده بودند، بطرز معجز آسانی بال در آوردن و بردند، و این بهشت عنبر سر شتر را برای هم میهان عزیزان گذاشتند و خودشان رفتند. جاهای دیگر را آباد بکنند. آنهای دیگر که اشتبايان یشتر بود، روزی یکمرتبه جلو آنات شاه پر خودشان رامیلیسیدند و صیقل میدادند و این شعر پیسی میست راه به زبان حال میخوانندند :

بس است مارا هوای بوستان ،  
شبدر بکلستان .

گوسبندهستان ،  
نامر دستان ،  
گندستان ،  
الدنگستان !

از یکطرف الخناسهای دست بپرورده دولالا از طرف دیگر گوسبندهای ناباضی که از زیر کشند و زنجبیر آزاد شده بودند، شاخ بشاخ شدند و کنسرت ناهنجاری راه انداختند. رو به دم بربیده که مشغول بیرون کشیدن گوهر شپراغ بود، سرش را بلند کرد و دید بد جوری شده ، فوراً پاشنه کیوه هایش را ور کشید و بسراح کفتار رفت و بیشه گفت : « بالازرد پاشا ! بالاترا عوض کن و صورت را ما کمیابز بکن، اگرچه دمب خروس از توی جیب پیداست، اما این گوسبندها فراموشکارند و گول خوره تعریفی دارند. یات نه غول دیگر بسرخان سوار میکنیم »

کفتار که مبتلا بمرض مکالومانی بود گفت : « بدین موده گرجان فنا نم رو است ! من اصلا اینکاره هستم و پدران من هم اینکاره بوده اند . زمین گرداست مانند گلوله ، سام پسر نریمان و فرمانفرمای سیستان و بعضی ولایات دیگر بوده . رو به زیر ابروی کفتار را برداشت ، کلاه گیس بسرش چسبانید، یک کلاه بوقی هم بسرش گذاشت و زنگوله بدمش آویزان کرد و شلیته سرخ

گوسبند ها بهم نگاه میکردن و توی داشان میگفتند: « ما خر در چمنی هستیم و پدران ما خر در چمنی بوده اند، زمین گرد است مانند گلوله، سام پسر نزیمان فرمانفرمای سیستان بعضی ولایات دیگر بوده. هر که خراست ما بالاینم و هر که دراست ما دالاینم! خدا کند که میان این خر تو خر ما از چریدن علف نیفیم! »

داد و از روی علوم بی سابقه‌ذوالکهفی نخش کشید به اصل و نسب گوسفند و ثابت کرد ایده آآل گوسبند این باید باشد که خوراک گرگ بشود و هیکل و لباس خودش را بعنوان عالی ترین مساطوره مذخر در چمن توصیه کرد. در نتیجه موجودات واژده شومی بکمال او قد علم کردن و باچشم کربان و دل بریان برای گوسبندان خر در چمن آب غوره گرفتند و سوز و بریز کردن و زنجمهوره نمودند.

هر دسته از گوسبندات خر در چمن به ریختی درآمده بودند، بعضی با کفتار مخالفت میکردند و دسته ای با او لاس میزندند و چمی هم مهر سکوت بلز زده و منتظر فرصت بودند تااز هر طرف باد بیاید بادش بدنهند. اما همه آنها خودشان را طرفدار منافع کشور خر در چمن میدانستند و احساسات خر در چمن پرستی آنها غلیان کرده بود. همه حامی و ناجی گوسبندان بودند و مرتب پستان به تنور میچسبانیدند.

این اوضاع زیاد طول کشید و کفتار انقدر رقص شتری گرد که شلیته قرموز جرخورد و صور تکش و رآمد و کلاه گیش کنده شد. گوسفندها همه اورا شناختند اما با ترس و لرز باهم گفتند: « در صورتیکه از علف چریدن نیفیم! »

دواالپای تازه نفسی که پشت برده منتظر رول خود بود، بی تابی میکرد، خمیازه میکشید و باهایش را مثل تسمه درهوا تکان میداد و بیغام و پسقام برای کفتار میفرستاد که: « بی شرف فلان فلان شده دزو بباش! » اوجواب میداد: « قبله عالم سلامت باشد! چنانکه! » مسبوقید خودهم همه اش خواب یونجه‌زارهای ازور صحراءها و دریاها را می‌ینم و میخواهم هر چه زودتر مرخص بشوم چنانکه ملاحظه میفرمایند. مو بمو مطابق برنامه عمل کرده ام. فقط تقصیر ایت گوسبند های سرتخ است که با یونجه و شبد رم رام نمیشنوند! »

دواالپا خناس میکشید و میگفت: « بشکم مقدمه قسم، این سفر پدری از این گوسبند ها در بیارم که توی داستانها بنویسد! »

باری بهر جهت ، در آن زمان آداب و رسوم باحالا از زمین تا آسمان  
فرق داشت . باین معنی که سرقبیله و سردوده و همه کاره و کیاییا زن بود .  
(با اصطلاح فکلی‌ها الحاکمیة الامیة بالـ Matriarchall میگویند) . شورهادا خل  
آدم حساب نمیشدند و چهارت نق کشیدن ... و هروقت زنشان رامیدیدند ،  
مثل بید میلرزیدند . بطوطریکه حتی اسم زن را روی بچه های بیگنان خود  
میگذاشتند - شاید هم از جلیبی شوهرها بود ، چون بننهای خودشان اعتقاد  
نمیاشتند ، از این جهت بچه های مشکوک را بریش نمیگرفتند باری بهر جهت ،  
سرقبیله آدم میمونهای دوپا یکی ازین دمامه های بخو بر پرده ظالم بلاعی  
پارودم سایده کار کشته شد و چون از تو تم گر کهها بود اسمش راعمه گر گه  
کداشته بودند و این همان کسی بود که برای آدم میمونهای نر پوشیدن چادر  
و چاقچور را پیشنهاد کرده بود .

عمره کر که دستش را بر کمرش زد و جلو افتاد و قبیله جدید الامیز ادهم بدنپالش . رفتند و رفتند و رفتند تا به مرغزاری رسیدند که به انواع ریاحین آراسته و مرغان خوش الحان روی شاخه درختان چهچه آواز های پرسوز و گداز عشق آلود میخواندند و در پرشمه ها و در جویارها یعنی ماهی استورزون را از فراز میدیدند . در آنجا رحل اقامت افکنند و چون خیمه و خرگاه نداشتند زیر اشکاف سنتکها و در غارها اطراف کردند . روزهارا به گشت و گذار و شبهارا به عیش و نوش و رگذار میگردند و سالیات دراز بدینموال گذشت . نیاکان آدم میمونی دو پا که با چهار دست و پایشان روی درختان معلق میزدند ، گاهی دلشان برای زادورود گمراهشان تنگ میشد . خوب چه میشود سکرد ؟ در مسجد نه کنندنی است و نه سوزاندنی ! از این روهر چند شبای یکنفر قاصد با تجهیز و همایا بر سراغ تغم و ترکه گمراهشان میفرستادند تابوسیله پند و اندرز حکیمانه آنها را توبه نصوح بدهد و دوباره براه چهار دست و پایی دلالت بکند . ولی آدم میمونهای دوباکه بچه های سرتون و بیعاطقه و بد اخلاق و یعنی بودند بریش آنها میخندیدند و شبکی می بستند و انقدر متلک بارشان میگردند که این بیو باتالهای دوی ارجاع با انکار بوسیده دمغ بر میگشند .

اما ز آنجا بشنو که وضعیت قائم در زندگی آدم میمونهای دوپاتنیرات

## قضیہ نہ کی ترکی

در زمانهای تاریک بربریت و سعیت و جاهلیت که از نزد اصطلاحات: تندت و آزادی و برادری و برابری و میهن پرستی و جنگ و صلح و چاپ و چاییده و شاه و گدا و سواره و پیاده وجود نداشت، قبیله‌های آدم میمون بی ریا در چنگلهای نواحی گرمیسر روی شاخه درختها و یادر شکاف غارها زندگی میکردند. روزی از روزها یکی از آدم میمونها موسوم به ننسان که حالا مشهور به حلقه گمشده داروین است مسخر گش گل کرد، یا حق گفت و باشد کمرش را شن کرد و از حالت چهار دست و پانی به حالت متبدن دو پانی خودمانت در آمد و عصا زنان زیر درختها سلانه سلانه راه افتاد. میمون های حلقه گمشده که عادت باینجور آتر کسیونها نداشتند، اول ذوق زنده شدن دنو تبارک الله احسن الخالقین گفتند و برایش استفاده کردند و بعد از خنده روده بر شدند.

این شوخی صورت ایپدمی بخود گرفت و گروهی از آدم میمونها از روی حس کنیکلاری مقلد مرشد خود نسناس گردیدند و باین حرکت عنیف ادامه دادند. آدم میمونهای امل و کهنه برست و ارتود کس همینکه دیدند کار از کار گذشته و صورت جدی بخود گرفته، او قاتلان تلحث شد و آنها را عاق والدین کردند و از ارث چهار دست و پانی محروم شان نمودند. حلقه های گمشده دو پای داروین هم با چشم گریان و دل بریان از نیانکان بزرگوارشان خدا نگهداری کردند و راهشان را گرفتند و رفتند. - این حرکت اولین خیزش و پرش آدم میمونهای زبان بسته بسوی دنیای آدمی بود و تشکیل نخستین حلقه های گمشده داروین را میدارد.

چهار دست و پایشان می‌آمد ، اورا دور میکردند و انقدر فحشهای آب نکشیده بناش میستند که از رو میرفت .

باری به رجهت ، از اینهم بگذرنم ، پیش آمد قابل ذکری که در زندگی مهاجری آدم میمونها رخداد کشف آتش بود . روزی یکسی از این آدم میمونها که از سرما عاجز بود و بهمین مناسبت امشب را پیر زا گذاشته بودند ، در اثر کشف آتش از ادیسون پیش آدم میمونها مشهورتر شد . پیرزا کنده درختی را گیر آورد که بر قبه آن زده بود و باشاخه درخت غال آنرا در می‌ورد و بصورت دخترش میمالید تالوار چشم نزند . بعد دنگش گرفت و شاخه را در سوراخ کنده گذاشت و با دودستش هی چرخانید . از ایش چوب ناگهان بر ق تویید شد و جرقه زد و شاخه آتش گرفت و آتش به چنگل افتد . وبا وجود اینکه مامورین محترم آتش نشانی زل زنگاه میکردند ، قسمت عدهه چنگل کاوتیریزه شد . آدم میمونها ابتدا دستپاچه گشتند و از چهل مرکبی که داشتند ، این پیش آمد را در اثر نفرین اجدادشان فرض کردند . بعد به خواص آتش بی بردن و این عمل را تکرار کردن و شبههایی که سرد بود آتش رانکه پیدا شتند و میوههای نهیل یا مغزیریه گیاههای زیر خواره میگذاشتند تا خوشمزه ترشود . زمستانهای خودشان را با آتش گرم میکردند و از روز شبانی آن جانوران در زندگی خود را آش احترام قابل گردیدند و بهمهم صاف و ساده آشیرست شدند .

یکروز که آدم میمونها از همه جا بی خبر دور آتش حلقه زده بودند و دستهایشان را گرم میکردند ، دیدند نه ننسان بادستهای از آدم میمونهای چهار پا براغشان آمدند . نه ننسان نگاه زهر آلوید به چکر گوشش خود انداخت و به چالاکی از درخت کوتاهی بالا رفت و بی مقده کفت : « راستش رامیخواهید شماهـا موجودات احمق جدی شده اید ، دیسگر شوختی بار دی و اود گی سرتان نمیشود لاوسیاری را از رو در کرده اید ؟ آزادی ، بازیگوشی ، شادی ، عشق طبیعی وی تکلفی را می بینم که از همین الان از دستداده اید و ملواهای (۱) ترسو ، کثیف ، خوشبادر و گنده دماغ لاغر و مردنی شده اید .

(۱) ابتدا اسم میمونها کبی بفتح کاف بوده که به ارمنی کاپیک میگویند و ترکها که میموت ندیده بودند ، به سگ کپک پضم کاف لقب دادند . بعد امشب را شادی گذاشتند که هنوز هم به مازندرانی و شیرازی بایت اسم معروف است . اما از وقتیکه میمونها ادای آدمیزاد را در آوردن و موجود گماناکی شدند اسم ملولی رویشان گذاشتند .

و تحولات قابل توجهی داد : اولن آدم میمون که یا حق گفت و سر دوپا و ایساد ، دستهایش آزاد شد و چون شست دستش بلند تر از شست میمونهای سگ سرودمدار دون نزد بود ، باسانی توانست اشیاء را بگیرد و افزارهارا استعمال بکند - میوهها را بادستش میچید و یا با آرواره هایش میکند . در غارها و یازیر تخته سنگهایی که لانه کرده بود ، سنگرا بر میداشت و به دشنهایش پرتاب میکرد و در موقع ییکاری کیکها و شیشهایی خود را شکار مینمود و از دستمالی به اشیاء و حس کنگاوی که داشت ، هوش او ترقی کرد و وادار شد مطالب مختلفی را در نظر بگیرد و بطالعه آن بپردازد . سرشار آکه از حال خمیدگی بلند گرفت ، ناچار منظره وسیع تری چلچشم او نمایان گردید . مشاهداتش براتب متعدد تر و آسان تر شد . مسئله مهمتر اینکه آلت تناسل که از ایستادن قائم میان تن قرار گرفت ، آنچه که پنهان بود نمودار شد و در نتیجه حس شرم و شعر و تغزیل و فحش و ادبیات پورنو گرافیکی بوجود آمد و احساسات عشق آسود او تندتر شد . ازین رو کم کم آدم میمون ماده ما تربیتیار کامل مسلط گردید .

از لحظه تشریع تغییرات مهمتری در اندرون بدن رخ داد : مثلا پرده صفات Péritoine از وضع قائم بوضع موافق در آمد . در صورتیکه اگر برای وضع موافق آفریده شده بود ، میباشتی این عضلات از روی شانه آویزان شده باشد . بهمین علت است که اغلب اعضای درونی شکم افت میکند که به اصطلاح طبی ptoses میگویند . رزویهم رفته روی عصبها و عضلات استخوانها و در نتیجه در تمام دستگاه ساختمان درونی بدن فشار غیرطبیعی منعکس گردید .

در عوض آدم میمون ماده رول مهی در پیشرفت زبان بازی کرد . از آنجا که تمایل و راجی و برچانگی زن بیش از مرد است ، آدم میمونهای اولیه ساکت و اخمو بودند و صبح که بی میوه و ریشه درخت می رفتند ، اهل و میال آنها سکنار غارها ، بادر و همسایه مشغول و راجی و چانه زدن راجع بمرد خود و گیرودارهای احتمانه زندگی میشنندند . از این راه کمک شایانی به پیشرفت زبان کردند . این شد که هر وقت قاصدی از جانب نیاکان محترم

شیشه بجانتان بزیرد و گزنه بستان بخورد و گند مرادها خفتان بکند که آبروی هرچه آدم میمون بود میان جل و جانورهای جنگل ریختید! ولی ما باطیعت هم آهنگیم و با تمام طبیعت زندگی میکنیم. مایا ماهوستاره ها و جانوران و درختها را زویناز داریم. اغاب ساکت هستیم و بخودمان میپردازیم. و در خودمان فرو میروم. ما پچه را تا چشم داریم، با دوچشم اینظرف زندگی را میبینیم و بادوچشم دیگر آنطرف زندگی را. مادر تنها و ازوایسرمیر بهم و فرشته های تاریکی باما حرف میزنند. شماها از صبح تاشام مثل گنجشک و رحق و ناحق میزند. شما پرپر زدها زیبائی طبیعی، فرزی و چالاکی را ازدست داده اید. چقدر توی ذوق میزند که بچه های دوبای شما میتوانند از درخت بالا بروند. - اگر جانوران درند بشما حمله کنند چه میکنید؟ آیا تا حالا شده که ما قارچ سمی بخوریم؟ تا حالا تو شماها چندین نفر از قارچ سمی مرده اند و هر گندو کثافی را بزور آتش میزید و میخورید! همین مانده که دوروز دیگر تنبات آهاری و چادر و چاقچور هم بیوشید! مسکر چشمان رفته کاسه سرتان و نمیبینید که آدم میمون چهار دست و پا بهمینکه موقع زایمانش میرسد به غاریا بیغله پناه میبرد و بچه که بدینا آمد بفل میگیرد و میآورد شماها ازویتیکه دوبا شده اید زاید تنان اینهمه مشکل شده، احتیاج به ماما پیدا کرده اید و با آن شکم و رقلبیده مضحك روی دوبا راه میروید و اینهمه ال شنگه و چنقولکبازی در میآورید؛ چرا اغلب تخم و ترکه شما پا نمیگیرد و نمیتواند تادینا آمد روی دوبا راه برود، درصورتیکه بچه گاو و خرس و شفال همینکه دنیا آمدند راه میافتد و غذاشان را میجورند؛ چرا انقدر مرگ و میر میان شمازیاد شده؛ چونکه زندگی شماتیعی نیست.

« تمام حواس شما توی شکم و شهوت است، آدم میمون ماده در جامعه گندیده حشری شما مایلی ماده تراز ماده جانوران آزاد است. تمام وقتی صرف بزرگ و دوزک میشود تا از نره خرها دلربایی بکند و موجود بر چانه و راج و احمق از آب در آمده و دیگر فرصت فکر کردن ندارد. به ظرف و رفت امور خانه رسیدگی نمیکند. (در اینجا یک چمه که ناخوانا بود از قلم افتداده است). اگر اینظرور بیش برود، نژاد فاسد و بدربخت شما بطرز ننگنی از میان خواهد رفت. انوقت شماها انقدر بپرو شده اید که آدم میمونهای چهاربا را

از راه در میکنید و تو چر گه خودتان میکشانید! همه این آتشها از گور پسر و پر پریده آتش بجان گرفته من ننسان بلند میشود که این تخم لق را توی دهستان شکست! کاشکی بزمجه زایده بودم... لابد من را که دید گذاشت دررفت! آن بدجنس تغم مول را من خوب میشناسم. همه تان را دست انداخت. شماها گمان میکنید که متعدن شده اید و با ما فرق دارید؟ اما اسباب دست ننسان شده اید. خوش باشه! حالا بدرتر از هه آتشبازی را هم مد کرده اید و چنگلها را میسوزانید! گلی به جمالتان! از دست شما جو نر ک شده ها دو روز دیگر ما باید سفیل و سر گردان سر به بیان بگذاریم؛ (بازوی خودش را نشان داد). شما گر گرفته ها و مردنی ها و بو گندوها با غلغلغه تک زده هایتان بازو های مرآ به بینید. (با دو دست روی سینه اش مشت زد و از درخت پائین آمد و سربا ایستاد). چشمها گور تان را واژ کنید؛ من هم بدم روی دوبا راه بروم. حالا دیدید که شماها معجزی نکرده اید؛ برای آخرین بار بهتان میگوییم: تا هنوز دیرنشده از خر شیطان پائین بیاید. اگر میخواهید غرب گور نشود مثل آنم میوه هایی چهار دست و پا بچنگل و زادوبوم خودتان بر گردید، و گرنه گور تان را گم کنید و شر تان را بگردید. شماها «تابو» هستید: فقط دوروز بشما فرجه میدهم تا از اینجا بنه کن کوچ کنید و گرنه آنقدر نار گبل توی سر و گله تان میز نیم که ریغ رحمت را سر بکشید! ...

این «اق تهدید آمیز تاثیر عمیقی در ملویهای دوبا بخشید و میانشان واو له افتاد. گروه بیشماری دو باره چهار دست و پا شدند و به تن ننسان بیوستند. ملویهای دوبا که نه ننسان اسم «تابو» رویشان گذاشتند بود و آنها با وجود تربیت روز افزون زبانشانی هنوز منی آنرا نمیدانستند، برای تقویت روحیه پشت چبهه خودشان، از آنجا که رئیس قبیله: عمه گر که لک دیده بود و پشه لگدش زده بود، شوهرش دبوری خر گردن را بالای درخت کردند. او سینه اش را صاف کرد و گفت: «بکوری چشمان، که حسود بقصص دنیارس! بکوری چشمان، شماها جز خورو خواب و خشم و شهوت و شب و چهل و ظلمت چز دیگری سرتان نمیشود. بکوری چشمان، ما کشفیات کرده ایم، ما آتش را بپیدا کردیم، ما نمک تر کی را پیدا کردیم؛

آوردنده که نه مرغزار داشت و نهم رغان خوش العان و نه یعنی ماهی استورزون را در جویبارها از فراز میشیدید - شبها کسردمید ، آتش میافروختند و صبیع آفتاب نزد این ملوی ها که از توتون کرکواز نسل عمه گر گه بودند ، دسته جمعی این ترانه شیوارا باواز رسادم میگرفتند :

خورشید خاخون آفتو کن ، پامش برنج توآو کن ؛  
ما بچه های گرگی - م ، از سرماگسی به رویسم ۱

بزم اکثر *Ontologistes* ابن اویین تظاهر ادی ملوی های تربیت شده است که گمان میکرده اند ما مردو خورشیدزن است . چون هنوز تلسکوپ به ماه نینداخته بودند که بدانند علی آباد هم شهری نیست . اما از آنجا که این حلقه های گمشده داروین ، هنوز بغراخور محیط در نیامده بودند و در عنفوان شباب لبیک حق را اجابت میکردند ، از بد جنسی و مخصوصاً کینه شتری که به نیاکان محترم شان داشتند ، اسکلت های خودشان را بدقن تابود میکردند تا بعد ها گرگ بست پیروان داروین ندهند که بتوانند رابطه میان انسان متمدن و میمون وحشی را برقرار بکنند .

باری بهر جهت ، در مناطق گوناگونی که این آدم میمونها برآکنده شدند ، عامل مهمی که بروز کرد اختلاف محیط و آب و هوا بود ، اما چون آتش را کشف کرده بودند ، آنرا برای بخت و پر خورا کهانی که عادت نداشتند بخورند بکار میبرند مثل : ماهی و گوشت شکار . بتقلید پوست کدو دیزی اختراع کردند و این غذاها را پخته بخته بزور نمک تر کی یک چشم بهم زدن سک خور میکردند . حتی کار بجهانی کشیدر بعضی از تیره ها که گوشت شکار بهم نمی رسید ، آدم میمون خواری مدد شده بود . اما یشتر با کشت و کار زمین زیست میکردند و چندی که گذشت بتقلید جانوران آلونکها و خانه های چوبی بدون اشکوب و آسانسور *Confort moderne* برای خودشان ساختند ، و ضمن تربیت جانوران اهلی را هم مدد کردند . قفس اختراع شد و ملویها بیاد پرنده کان خوش العان چنگل ، بلبل و سهره و بد بدله رادر آن جبس کردند . مرغ براشان نغم میگذاشت و بیشش کولی قرشمال بازی در میاورد و گرمه پشت دست بچه های شان را خنج میکشدید . بای بته های ذرت که کاشته بودند چرت میزدند و بالل های کال را روی آتش

قالب سنگ اختراع کردیم . بکوری چشمنان ، زبانمان ترقیات روز افزون کرده ، بادستان همه بیز را میتوانیم بگیریم و بکار بیریم . اصلاح ما از تیره Homien هستیم و شما از تیره Simiens ، ما از نژاد بر گزیده Sinanthropus هستیم و شما از نژاد لپر Pithecanthropus Dolichocéphale هستیم و شما Brachycéphale Bimanus Sarophophage Anthrophophage Misanthrope Quadrimanus Panthéiste Philanthrope Matérialiste هستید . ما افکار Anthropomorphe Simiomorphe هستیم . بکوری چشمنان ! ما تحصیل کرده و تربیت شده و متبدن هستیم و شما بربر و وحشی هستید و دست راست و چنان را از هم نیشناشید . برای ما دیگر غیر مقدور است که به آن حالت توحش و بربزیت و محرومیت بر گردیم . اگرچه هنوز دیگر اختراع نشده ، ما آشپز باشی داریم و هرچند Forceps را بر سمت نیشناشیم لکن ماما داریم . شماها هزار زمستان دیگر هم روزی شاخه درختها معلق وارو بزینید؛ یکی از این تجربیات گرانبهارا بدست نیاورید . شاهها که بدبندی میاید و کور هم از دنیا میروید . ما خلاصه مقصود آفرینش هستیم و از کوری چشمنان ، دنیا رای خاطر ما درست شده و هر کاری را برای خودمان جایز میدانیم . ما از نسبت با شما بیزاریم و از همسایگی با شما ننگ داریم . از کوری چشمنان و ظرفه سنگینی بهمده ماست و بزودی مشاع تمدن را افروخته و در سایه عدالت و آردي در اقصى بلاد زمین تمدن برآکنی خواهیم کرد . . . دیگر چیزی بعقل ناقصش نرسید ، در اینوقت نه نشناس با آدم میمون - هانی که دو باره چهار دست و با شده بودند مسافت دوری را پیموده بودند و همینکه به قبیله خودشان پیوستند ، جشن مفصلی برپا کردند و سوگند باد نمودند و توبه نصوح کردند که ازین بعید دیگر حرف نزنند !

\*\*\*

بعد ازین پیش آمد ، دبوری خر گردن پیشوای محترم و کیاپای آدم میمونهاشد و آنها هم داروندار شان را جمع و جو کردن و بسوی نواحی دور دست روانه شدند . رفتند و رفتند و رفتند تا از سر زمینهای بی آب و علف سر در

اجتماعی و طرز حکومت و جزئیات زندگی فردی این تیره ها و نژادهای دست نداریم اینست که فقط بشرح حال دو تا از این قبیله ها می پردازیم که در سرزمین اختر یا یور و مزرعه ای اقامت گردیدند. ولی بهمان علت نابردۀ فوق، چون در باره آنها هم کیت اطلاعات مایلینگد، اینست که در نهایت فراغت خاطر مطابق ممول احادیث و اخباری راجع به آنها از خودمان صادر می کنیم تا خواهد گان گشت بدھان حیران بمانند.



باری بهرجهت، این دو قبیله که یکی بریاست خیک تیرخورده که فی المجلس بادش در رفتہ بود و دیگری بریاست نیست درجهان خانم بود، بعد از کشکش ها و کش و قوسها، تعیین میز نمودند و بغل دست مددیگر هر کدام تکه زمینی را از بین خودهاین بایین انداختند و مستقر گردیدند و تشکیل عالله و خانوار دادند تا بعدها نسلشان برسم یادگار بماند، در قبیله نیست در جهان خانم که هنوز تا حدی ما تیرا کال مانده و کیاپا زن بود، بر عکس قبیله خیک تیر خورده که فی المجلس بادش در رفتہ بود تقریباً صدی پنجاه Patriarchal شده بود، انقلاباتی رخ داد و یکی از آدم میمونهای نر موسوم به: غول ییشاخ و دم کم اختیارات را از دست زنا در آورد و برای سرگرمی و دلخوشکنگ آنها فالگیر و جامزون و درخت مراد و از ینجور چیزها برایشان علم کرد و کنفرانس های راجع بشار قبر و روز پنجه هزار سال و هزار دوزخ برایشان ترتیب داد، و همچنین برای استفاده عموم جلسات پرورش افکار بریا کرد و چون هنوز رادیو و میکروfon و آمپلیفیکاتور با پر صة وجود نگذاشته بود، مأمورین قلماقی که سرترس داشتند، هر روز صبح سعر بعای نیاز، مردم را با شلاق و پس گردنی در میانهای عمومی جمع میکردند و متخصصان اخلاق جملات حکیمانه زیر امینخواند و هم مجبور بودند بصدای بلند آنرا تکرار بکنند:

« مادیگر ملوی نیستیم و آدم هستیم - ما پیر روزگار را که در آسمانهایست می پرستیم - ما ریش سفیدان قبیله را محترم می شماریم - ماحرف پیر و با تالیها را آویزه گوشان می کنیم - ما مرده ها را نیاش می کنیم - ما گوساله سامری را ستایش می کنیم - ما بیشوا و قاکه محترم خودمان غولان

بریان میکردند و انقدر می خوردند که دل درد میشدند و چون پیشگ نداشتند که امتن و لیسترن و پنی سیلین و فناستین و آتروپین و آنتی فلوراژتین به آنها بدهد، بوسیله تقویت یافعه های خودروی هر زه خودشان را جان میکردند. اما هنوز موفق بکشف سبب زمینی و گوجه فرنگی نشده بودند، بومرانگ درست کرده بودند و بجانب اسبهای وحشی پرتاپ میکردند گاو و حشی را رام کردن و جلو گوساله کشته اش که بیتاب میکرد شیر او را در بوست کدو میدوشیدند و قورت و قورت مینوشیدند، از شدت سادیسم و ماسوخیسم خرس ها و قوچهای جنگی را باهم دعوا میانداختند و چون سیگار بر گی نداشتند چنانچه مینشندند و سیلها بشان را میتابیدند و بجای سینما و تآثر این نمایش محیر القول را تماشا میکردند. و نیز تصنیف تازه در آمد: « خورشید خانم آفتوکن ». را بسوت میزدند.

ناگفته نماند که در آن زمان زمینها بهم چسبیده بودند و خیلی از قسمهای زمین از ترس ملویها زیر آب قایم شده بود. بهمین مناسبی، جانورها هم از هچشمی ملویها شروع به مهاجرت کردند. مورچه، کرگدن، شتر لاما، عقرب جراره و غیره هم باطراف واکناف عالم پراکنده شدند. تخم کمیزه و خربوزه ابوجهل و گرمک را هم بایاد برد و یا توی جیب ملویها بود آن کوچ میکردند و چون هنوز ماهی تاوه اختراع نشده بود که آنها را بدهند، هر جا ملویها میرفتند از جیشان میافتاد و به آنها بیدرنگ سبز میشد - پس از اینقرار معلوم می شود که جیب سوراخ دار از اختراعات ما قبل تاریخی ملویها دویا بوده است.

باری بهرجهت، این موجودات که خوب برآکنده و جا بجا شدند، زمین هم کلاه سر آنها گذاشت و بعضاً از قسمهایش از هم جدا شد، تشکیل خمس مسکون را داد. نقطه قاره آسیاه و اروپا از علاوه ای که داشتند دوباره بهم چسبیدند و از این قرار ربیع مسکون را تشکیل دادند. مدتها که گذشت، بمناسبت آب و هواهای گوناگون نزاد های رنگ وارنگ بیداشت: نزاد سرخ از خجالت رنگش قرمز شد و نزاد سیاه آفتاب توکله اش ناید و رنگش تاسیده شد و نزاد زرد مبتلا به مalaria و وزردی یرقان گردید و نزاد سفید هم از ترس این بیش آمد و ننگ خود را باخت.

چون دیگر ما اسناد و مدارک معتبری از اوضاع داخلی و سازمان

آنها را مثل نگوستند و گلو خرید و فروش میکردند و بعلت عدم بول ، بالاویا چشم بلبلی و کشمش لرکش و آجیل مشکل کشا آنها را تاخت میزدند . شوهرها هم دم در آوردن و امرونهی میکردند و جامعه با تاریکار کال شده بود ، اگرچه ظاهراً برای زنها بستار به تور میچسباندند ولی اسم آنها را عورت وضعیه و ناقص عقل گذاشته بودند . طرف غروب که شوهرها ساکت و اخمو به خانه برمیگشند ، کولباره خودشان را زمین میزدند و یکشنبه میوه کالک وزرد آلو انان و گاهی یک کلاخ مرده از توی توبیره خودشان درمیآورند (چون هنوز خودجین اختراع نشده بود) . آنها جلوزن و پچه های خودشان میزینند و میگفتند : «بلنبوین! زهر مار و کوفت و ماشرَا کنین» (پس معلوم میشود در آستان هم باوجود دیگر هنوز ختنه مذکوره بود ، این امراض ساریه وجود داشته است!) بعد زن و فرزند بیگناه باین اغذیه ها هجوم میآورندند و شکری از عزا درمیآورند . شباهی که سه سیر میشدندی لبک میزدند و چوبی میرقصیدند ، بر عکس شباهی که روده گوچکه رو و بزرگه رامیخورد اگر کاردشان میزدند خونشان در نیامدو بعد هم کثک و کثک کاری راه میافتد . مرتبه هم تو لیدمیلهایش را اور انداز میکردو گاهی هم برای خالی نبودن عرضه عوض تازی بسر بزر گش را هر ام خود بشکار میبرد تا قوت و فن کاسه گزی را یابد (۱) . زنها هم از لبچشان که اخبارات را از آنها گرفته بودند ، هر گند و کثافتی را بعنوان اغذیه توی دیزی میجوشاندند و به خورد شوهرها یشان میدادند تا بایست و سبله انتقام خودشان را از ذاته آنها بگیرند .

باری بپرجهت ، درین دوره بیش آمد قابل توجه اختراع لباس بود . چون تا آن زمان بابرگ درختان متبر عورت میکردند و بنا مثل ژوژفین میکر موز هندی بکمرشان میباویختند . در آن زمان الایف بنات الاستیار را به تقلید عنکبوت بهم بافند و بپوشیدند و در نتیجه منیجه خانم که همان شیش خودمان باشد بوجود امدو برخلاف نظر داشتمندان *évolutionnistes* که معتقدند بجهة ته تقاری طبیعت و کاملترین موجود آدمیز اد است اشیش تن *Pediculus corporis*

(۱) چنانکه بسر ناخلفی در ذم شبهه به مدرج پدر خود چنین سروده است : پدر آمدم به پیشت بشکار رفته بودی ، تو که سگ نبرده بودی به چه کار رفته بودی ؟

پیشاخ و دم که نماینده پیر روز گزار است میرستیم - ماز دلت سر قائد عظیم الشأنان ترقیات روز افزون کردیم - اگر ما راه میرویم ، چیز میخواهیم و تولید مثل میکنیم از اراده اوست - ماغول بی شاخ و دم را میرستیم - اگر گنبد آسمان روی سما پایین نمیاید ، اگر باران میبارد ، اگر گندم میروید برای خاطر اوست - ما از خشم غول بی شاخ و دم میهاریم - از عذاب دوزخ میترسیم - ما جادو گر و جامزن قبیله را محترم میشماریم - مانگاه بد به زن بایمان نمیکنیم - ما توسری خود و فرمانبر دارهستیم - بطور کلی ما Robot هستیم - جوانها باید کار بکنند و بدهند بیرونها بعورند - پاداش ما را پیر روز گار که در آسمان هاست خواهد داد . این دنیا دمدمی و گذرنده است - آندیما همیشگی است - توی پیشانی مانوشه که باید دست رنج خودمان را به حضرت غول بی شاخ و دم تقدیم کنیم - تا او بعورد و بنوشد و خوشگذرانی بکند - او عادل و کریم است - او ستون دنیا و عقبی است - ماباید رضایت خاطر گردن کلتها و قلندران خودمان را فراهم بیاوریم - مامطیع و منقاد هستیم - اراده آن هاراده آسمان است - ماجان و مال و عرض و ناموس خودمان را کور کورانه در طبق اخلاص میگذاریم و فنای منافق غول بی شاخ و دم میکنیم - ما گوشندهان غول بی شاخ و دم هستیم که هم در عروسی و هم در عزای او باید کشته بشویم - این را توی پیشانی ما نوشتند ! - مقدر است که آنها او سیری بترکند و ما از گشتنگی زنده باد مرده نهای قوم ما ! - مبارای خاطر مردهها زنده هستیم - ما خوش گریه هستیم و گریه بر هر درد بیدرمان دوست ! - ما از غصب مردهها میترسیم - مامدار برسیم - امی معی لاترجی !

نکره هائی با گرز و چماق کشیک میدادند و هر کس این کلمات قصار را باتجوید و علامات سجاوندی تکرار نمیکرد ، بضرب دگنه خدش میزدند . باین طریق مرده پرستی رواج گرفت و هر کس از کله گندهها میبرد عزیز بی جهت میشد . عده ایگشت شاری مرده خور بودند و باقی همه مرده برس . جوانها هنوز سرانجام در بیاورده بودند که کلمات قصار بیرون بالاتالها را آویزه گوششان میباخند ، گرچه بکارنی بستند . بالاخره کار بجایی کشید که

که خواص آن باشیش سر Pediculus capitis و پشنه pubis کاملاً متابیز میباشد و متخصص تیغوس است، بعد از آنکه آدمیز ادعا در بلباس پوشیدن کرد بوجود آمد. و درجه تکامل و شراط‌زنگی او بر این مناسب تر و کاملتر از انسان میباشد، زیرا بدون کمیین و عرق جین در لابای لیفه تبان مچسبید و بدون دوندگی در جای گرم و نرم از خون انسان که در اثر اینمه مراحت و مشقت بدست آمده تقدیم میکند و روشکهای ییگانه خود را با هزار امید و آرزو میپروراند. پیش که بودجود آمد، ملویها لقب منیزه خانم باو دادند و به خونهایش کوسفند قربانی کردند. اما بعد از اختراع و اجیب ملویها از بس خود بستند بودند برای اینکه تنشان مثل تن ملویها بشم آلد بشاشد چنگه موهای خودشان را کنند و بیاد فنا دادند.

الخلاصه، چه در سرتان بدهم؛ در اثر اختراع لباس قروغمزه و عورو اطوار ملویها زیاد شد. پیرزنها بدیافسه و بدربیخت بوسیله اباهای فاخر معايب. جسمانی خودرا بوشاندند و بضرب سرخاب و سفیدآب و پیرایه هائی که بخودمی بستند هی از مردهای گردن کلفت دلبری کردند. آنها یکه نمیتوانستند لباسهای تله‌خربگیری ییوشن، تاسف زندگی سابق آدم میمون را میخوردند و مرتهای خارش برای دوره بربریت که بنظرشان بهشت گمشده‌جلوه میکرد میسر و دند. گرچه هنوز خط‌اختراع شده بود با خودشان زمزمه میکردند: «بیاد‌گار نوشم خطی زلتنگی، بروز گار ندیدم رفیق یکرنگی!» بالآخره از ناامیدی دست بدامان پیرومرش و دمال گیر شدند و خواستند بوسیله طاعت و عبادت زندگی لوس مجللی در آندنیا چنگ بیاورند و شمات دشمن بدنهند؛ ومثیل اینکه در زندگی مر تکب یکرشه جرم و جنایت شده‌بودند، دائمًا از کشیش و آخوند طلب آمرزش میکردند، کم کم استعمال الكل و تریاک و تباکو و افیون و افستانین و مورفین و کوکائین و شیره و نگاری و چانی و قهقهه و حشیش و هروئین و ناس و استرکنین و وانفیه بای شد. اشعار بندت‌بنای: «آی دلم آی چگرم از دست مادر شورم» را توی داریه میزدند و بغض میکردند. برای گردن نازکهای جامعه بنفع گردن گلتفهای بنتگاههای عام‌المنفعه از قبیل: عدلیه و صلحیه و نظمیه و امنیه و دوستاخانه و جیز گر خانه و خیرخانه و میخانه و دارالجوانین و دارالمساکین و

بنگاه حمایت‌لگوری باردار ساختند و چوبه داردا پیاکردند. و با وجود اینمه پنه و مواضع اخلاقی چاقو کشی و دزدی و خیانت و احتکار و قاتلچیگری و فحشا و جرم و جنایت مثل آب خوردن شده بود.

باز هم ناگفته نماند که یکی از عوامل بزرگ موقت غول بی شاخ و دم، پیشرفت زیان و توسعه لغات جدید بود که ملویها را کاملاً جلب کرد. ملویها بخود میباشدند چون ظاهرآ نیاکان چهاردهست و پا و طوطی و جائزه ران با هوش دیگر ازین تفریح محروم بودند. آنها گمان میکردند این یگانه وجه امتیاز ایشان نسبت بساير جانوران است و خرد خردی یکچور منطق فراردادی بین ملویهاي دوبا برقرار شد؛ از طرف دیگر مانع تفکر و تعقیق آنها گردید. اما تجربیاتی که اندوخته بودند سینه بینه انتقال می دادند. گرچه مرتاضیتی میان آنها قد علم کردند که سکوت راجزو صفات حمیده داشته و مانند آزمایش دشواری به پیروان خود توصیه میکردند، لکن پیشتر متوابه شهوت کلام را بخش الهی داشته و ابتدا بخودشان حیوانات ناطق و بعد Homo sapiens اذب دادند و هر کس حراف تر پشت هم اندازتر بود در جامعه قدر و ممتازش بیشتر میشد. بوسیله انبساط و اصطلاحات منافع غول بی شاخ و دم به ملویها بهتر تعلیل شد و سرشات کلاه رفت. آنها از سروصدای خودشان مثل شتر از صدای زنگوله گردش کیف میکردند و تمام معلومات قضا و قدری را با ناله و باد انداختن زیر صدای ایشان میخواهندند و آدم میمونی که بفکر خوراک و پوشک و انحصار و احتکار نبود، تمام توجهش صرف شکم و زبرشکم و بیبودی زندگیش میشد و حربیص و طباع از آب در آمد. این موجود میوه خوار بی آزار کمر قتل جمله چنبدگان را بست و از میگویی هوا تاحلزون دریا را در شکم وانگ و از خودش غوطه ور ساخت و این را نیز دلیل برتری خوددانست؛ این موجود حشری علاوه بر سادسیم رساناسو خیس Nérophilie و Zoophilie را هم اختراع کرد. اودگی و بی مزگی دیرین خودرا فراموش کرد و اخمو و شکمو و لوس و نتر و بر مدعایا بار آمد و خودش را موجود بگزید و مر کر نقل توابت و سیارات دانست و مقام الوهیت برای خودش قایل شد و گمان کرد که غول بی شاخ و دم نماینده و سایه پیر روزگار روی زمین

است و هیئت وزرا وش بمنزله ملا<sup>که</sup> مغرب نهستند. - یعنی افکار پست آدم ملولی خود را به آسمان منعکس کرد و فرمانی بقید دو فوریت. از صحة همایونی گذراند که از این بعد ملولی را از قاموس حذف کنند. و از ترس مرگ و نیستی و سستیها و حرص و طمعی که داشت زندگی جاذبان درمارای جویای خودش تصویر کرد و فلسفه ترا انساندانه ایال و متابفر بک بوجود آمد. از قدرهای زمینی و آسمانی از خود دفاع نمود. در ضمن موجزات لجن شپشو و عاجزی مبادی آداب شتر مآب از لای کتاب منشات بیرون جستند و فرمولهای برای چاق سلامتی ابداع کردند: « قربان خاکی جواهر آسای انورت گردم، - ظل عالی مستدام - بشرف صدور عالی میرساند، - به آستانوبوسی شرفیاب شدم تشریف نداشتم - از تصدوق فرق مبارک در قید حیاتم! - امر از مبارک است » اینهار او شیله تقریب و ناند اخی خود را ازدادند و موجودات آب زیر کاه فاسد الاخلالی هم اخلاق نویس شدند و به آداب مبال رفتن حاشیه رفتند.

بادی بهرجهت، برای دفاع از منافع سرقبیله و شردمدار و سرگردانه گیر ملویهای یفور ساده لوح را که سینه فراخ و بازوی ستبر و گردن کلفت داشتند و میجزشان این بود که یک نان سنتگکرا بایمن من زوغن نواله میگردند و عاروی میزدند، اسمشان را بهلوان گذاشتند و سلاحهای ناراحتی مثل تیر و گمان و سپر و ژوپین و کلاه خود و خفتان و از اینجور چیزها بجان آنهاستند و وزور و عضلات آنها را تشویق کردند. در زمان صلح آنها دنبال توب فوتیاب دوانیدند و جام پیروزی ذیر بغلشان گذاشتند و بادر زور خانه‌های بدھوا بضرب دنبک سکباده گرفتند و عرق ریختند و شبهای آنکه آزاد میشدند بدستی و عربده راه میانداختند و داش مشتی بازی درمیآوردند. هروت که مصالح عالیه قلچهاتی کهوزشان بخطیر میافقاد، بعنوان فداکاری و مذهب و میهن این شوالیه‌های یفور را بعد از آنکه Ceinture de Chasteté به پایین تن زنهایشان می‌بستند، بالا ۳۷۶ درجه حرارت بز کشان میگردند و « هما ماد الشا » میگفتند و بینگشان میفرستادند تاخوب شل و بل بشوندو بدرشان درآید. این شوالیه‌گلول بی شاخت و دم قهرمانان شرشناسی مانند، هالو ش انگشتی، هالو لب شکری، هالو پهلوان کچل، هالو باتمان قداره، هالو شکم سفره کن

وهالو گردن شکسته که هنر نمائیهای محیر العقولی از آنها بظہور رسیده بود پیداشدند. ولی چون مورخ حسای نداشتند که اس آثار اثبات بکنند، رشد اتهای این جهانگیران تا ابد گفتمانند. اما این پیش آمد بضم شاگردان مدارس تمام شد، و گرنه آن پیجراهها مجبور میشدند شرح حال این نکره هارا از بر بکنند واگر سر امتحان اشتباه میگردند صغیر میگرفتند.

گرچه در آن زمان هنوز مدل و حمامیل مدنده بود که باین قهرمانان ناکام سرو دست شکسته و دک و بوز زخمی که از چشگ بر میگشتند بدهند، یا برایشان حمامه سرائی بکنند، اما در هر محلی که جنگ یا واقعه به اصطلاح Menhirی خوش میداد، سنگهای عظیم الجشهای بنام Dolmen تاریخی رخ میداد، سنگهای عظیم الجشهای بنام Menhir و Dolmen بر پامگردانه تاباعث عیرت گردشکان آینده بشود. (مع النافس فرنگستان فقط از اخته اع لغت من در آرای جدید برای این سنگها غفلت ورزیده و باز هم مع النافس مابانهایت اکراه ناگزیریم که این دوافت اجنبی رادر این قضیه میگنجاییم؛) بعدها این سنگپارا گرچه علامت قدیمگاه نداشت اما مزاده کردند و به آنها دخیل بستند.

القصه: بعدهم خط بتوسط دکتر زبان بس قفا اختراع شد و درنتیجه مورخ و شاعر متملق میدان تازهای برای جولان مقاصد شوم خود پیدا کردند. موجودات میرزا قلیدان خوش تعارف که بمنظور جلب منافع مادی چاق سلامتی های کذاب شفاهی از هم میگشندند چون از هم مفارق حاصل میگردند همان تمازفات ولو سبازی ها را باخطوطی که در آفتاب بحر کت در میآمد بوسیله چاپار و فاقصد برای همیگر میفرستادند. اما در اثر کونه ترازو زمین زدن قاصدین، تمبر بازان نوین قهاری بوجود آمدند که تمبرهای مضمکی برای باد کارهای شوم اسفند ۱۳ چاپ کردند و فلاتلیستها نیا کام رابعک سیاه شاندند. موجودات احمق جاه طلبی هم که تمام شبرا دور میز قمار خیاذه میگشیدند و روز میخواهیدند و کلاه سر جریشان میگذاشتند، شاه و بی و سریاز و ملکه روی درق بازی کشیدند و باشکل مهره شطرنج تراشیدند و

(۱) برای قارئین محترم باعث تأسف است که این قضیه جلد دوم نداشود و گرنه ما درباره تمبر و منافع اجتماعی و خدمات روز افزون شب کاسته که به جامه فلاتلیستها نموده بحث مفصل تری مینمودیم.

که در اثر کاسه لیسی و جاسوسی بستهای عالی را در میهن خودشان اشغال کرده بودند با قیافه های جدی و احمقانه اقدامات مجدهانه و رتق و فتق امور میکردند یعنی کاغذ پاره های بد خط را بوسیله امضاء بجزیان میانداختند و فور مولهایی را داده امداد حدودمقررات اداری تکرار میکردند و بخندلوس میزدند و چاهی و قوه و آججهای معدنی مینوشیدند و به کارمندان دونرتبه فیس و افاده میفروشیدند - از اینقرار ملیونها آدمیزاد از سکوت ، هوای آزاد و زیبائی چشم انداز طبیعت و آرامش محروم شدند و در محیط پرجارو جنجال و ابلهانه زندگی بخور و نیر میکردند و نتیجه دست نج آنها را یکدسته احمد ناخوش که دم خودشان را به قدرت های زمینی و آسمانی بسته بودند نوش جان میکردند و بریز عرض اندام مینمودند و متوجه بودند که مجسمه آنها را سرداهونیمه را بگذارند و بیرستند . ناخوشیهای ترا خم و سل سواره و سرطان چهار اسبه و زرد خمو سیاه زخم و تیغوس و خنازیر و قولنج و جزام و گریپ و آکله شتری و آتشک و خارشتك و سرخ و معرقه ووبا و مalarیای بنج و شش اسبه هم بجان آنها افتاد و درویش و معرکه گیر و پادشاه و گدا و جاکش و صوفی و فیلسوف و پیغمبر کذاب و نویسنده و آخوند و ملا نظر بوق و مرده شور و مورخ و اخلاق- نویس و قلندر و شاعر و دلچک و مداح و محتکر و فاقاچی و خائن و دزد و جاسوس و میهن پرست و کاسب و کاتب و حی و معلم و سرباز و ایلچی و اداره چی و ایشک - آغاسی و وکیل و وزیر و باشماقچی و ایاقچی و یکمشت جلت و خر مقدس و رجالة هم سر بر آنها شدند و به آنها فرست سر خاراندن نمیدادند . رادیوه شبوروز برنامه خود را از قبیل : « جشن مولود مسعود - وظیفه ملت نسبت بدولت - حس وظیفه شناسی در اجتماع - اخلاق و میهن پرستی - مراسم سوگواری - نزول اجلال ملوکانه - جمع آوری اعانه برای حمایت دوشیزگان باردار - گاو مری و موسیقی شرقی » را با صدای نخر اشیده پرمدها و ساختکی و گاهی هم احساساتی الوس به پرده سماخ مردم میفرستاد و روزنامه ها هم همین ترهات راحاشیه میرفند و تفسیر میکردند .

این شد که عده زیادی گیج و منگ در هم میلولیدند و مرتب جلو مقامات عالیه دول او را مستشدند و آنها یکه فن اعصابشان در میرفت به آب و آتش میزدند و علم طیان بر میافراشتند و مثل آدم سک هار گردیده بی خودی هم بھث

باين و سیله شاه بیکنامه را میکردند . بعد بخیال افتادند که اظهار لحیه بگذند روی سیاسی و اجتماعی و تاریخی برای ملویهای سابق و آدمیزاد های لاحق بازی بگذند تا نام و امانه آنها در جریدة روزگار ثبت بشود ، آنهم باز منظور بهره برداری از حافظه شاگردان مدارس که این اسمه را بر حمایت یاد بگیرند و به آسانی فراموش بگذند . این شد که یکدسته ترسی و رشید نمای کار حسابی از دستشان بر نیامد و ناخوشی کنده گوزی هم بسرشان زده بودشی طلن زیر جلدشان رفت و گله ازین پهلوانان زبان بسته را باز بانیازی و پشت هم اندازی با اسم جهاد و شاه و میهن و نژاد و جنگهای صلیبی از توی حلقه یا سین در گردند و بجان یکدیگر انداختند و بگشتن دادند .

بالاخره پول اختراع شد و همانا از الله بکارت کشف پول را به ملا یزقل نسبت دهنده چنانکه مارکنی گرچه مشهور بودی وی را کاشف قطب شمال ندانندی<sup>۱</sup> باری بهره جهت ، با قیام پول بنیان مقام قدرها کاملا روی زمین استوار و با فور مولهای اخلاقی و اجتماعی تعطیق داده شد<sup>۲</sup> . و با سه ترقی و تمدن در جامعه ، دسته دسته مردم را در اطلاعهای دم کرده خفه که اگر دو تا موش دعوا میکرد سر یکی از آنها بدیوار میخورد حبس کردند و از گرده آنها کار میکشیدند و آنها هم محکوم بودند که خالک اتو میلهای اربابیا شان را توئیای چشم بگذند و آب بوگندو را بنوشند و هر قدمی که لشکر گان بر مدارند دانه شکری بکارند . موجودات دزد کدامی را که متخصص مصالح عالیه کشور بودند بر سر آنها نشاندند . این کرم کاغذ های عانی و تبه

(۱) اختلال میروزد که غلط مطبعه رخ داده باشد .

(۲) متأسفانه در آن زمان آمس اسکناس هنوز از عالم عدم با بدنیای وجود نگذاشتند و اگر هم میگذاشت علمای جلیل القدر اقتصاد آن عصر آب طلائی منکر وجود آن میشنندی و به امریکا که هنوز کاملا گشف نشده بود بروز میکردندی و پس از جا بجا کردن وجوهات متوجه خویش بریش هم میهنان پریش خود میخندیدندی و اعلامیه ای صادر نمودندی و با کمال وفاحت زیر اماس اسکناس زدندی که : « ما با کنسل تاسیون و اسکول تاسیون و دیباکنولوژی اسیون و مستمالیز اسیون بنشاد آن آمسهای جلاد را بوسیله ضمادهای قواد بر باد دادیم ! »

ماست ، و همچنین صرفه جویی از اعصاب رعایای مستبدیده فلکرده که دستخوش هوا و هوس ماجرا جویان و مفسد طبلان و گرگانی که بلباس میش در میانند واقع میشوند . لذا مشیت ما بدان قرار گرفت که استعمال خارجی عینک نمک تر کی را بکلیه افزاد صلح جو و رعایایی کشور بهناور خودمان اکیداً توصیه کنیم تاکمکاً فی سابق افتخار زرخوبی مارا داشته و مطیع و فرمابدار شوند . همچنین از لحاظ خبر اندیشی و صلح عمومی طلبی که بیوسته طرف توجهات مخصوص ذات مقدس ماست ، صدور عینک نامبرده را بکشورهای دوست و همچوار توصیه میکنیم تا زین فرمان اتخاذ نموده و از مایای دول کامله الوداد استفاده های نامشروع کنند و عربی در صلح و آشنا بگذارند و دعا گوی ذات مقدس مباشند ؟

باری بهر جهت ، موجودات سینه چاک و در دیده هوچی انقدر دور چشم ببابا قوری رقصیدند و سینه زدن و ابر و انداختنده و کشیدن که استعمال خارجی عینک نمک ترکی بسرعت برق رایج شد و هر کس از استعمال آن امتناع میورزید یا بوسیله باج و خراج مصنوبیت خود را بدست میاورد و یا بوسیله بین نیم آخته ، شعر «یکدست جام باده و یکدست زاف بار » را الخ میخواند و بین رو در واسی بدیار عدم رهیبار میگردید . بالاخره بازار رجاله بازی و تعصب کارش چنان بالا گرفت و از طرف مقامات عالیه تشویق شد که تصمیم گرفتند بضرب قوت و بومرانگ این تحفه نظرزا در سر تا سر ربع مسکون تبلیغ کنند . همسایه مملکت خولک تیر خورده که فی المجلس بادش در رفته بود ، یعنی کشور محروسه غول بی شاخ و دم که چشم اهالی آن درانز Trachome ، Cataracte ، Strabisme ، Iritis و Glaucome و یک سری امراض دیگر ناسور شده بود ، با آغوش باز عینک نمک تر کی را بر چشم خود استوار کردند و از این بعد تمام انزوی اهالی صرف سینه زدن دنبال عینک نمک تر کی شد . گردن کفت ها و چلت ها و رجاله ها که دیدند مردم بچاق هم افتاده اند و سر بگریبان خود شده اند نفس راحتی کشیدند و تمدد اعصاب دادند . چشم با باقوری مختبر عینک هم غرق در عیش و نوش و افتخارات گردید و روی سبیل شاه تقاره میزد و در دشک پر قو دنده بدنده میشد . فوراً مдал و حایل و زنگوله اختراع کردند و به بدن

مغل آسایش از بابهای محترمان را فراهم میاوردند . بطوریکه گاهی کشمکش و جنگ و جمال هم تولید میکردن . ولی در اثر خفت و نکبت و مشقت و مرارت اغلب مردم از زندگی بیزار شده و از ترقیات روز افزون که می بچشم آنها میکشیدند سرخورده بودند .

اما نسبت به حلقه های گمشده داروین که موجودات ساده لوح شاعر منشی بودند و زود نفله میشدند و در سایه تمدن و ترقی و نیز بعلت اینکه آدمها تاحدی بفراخور محیط و آب و هوا در آمده بودند عمر درازتر شده بود ، چه موش مرده های اجتماع و دریده ها و آب زیر کاه های متخصص تویید مثل که مثل کنسرو خیارشور چین و چروک میخورند و ایرادی ترویه داخلی تر و خریص تر میشدند درین دنیای دون بریز ادامه بزنده کی میدادند و جای دیگران را تنگ میکردند . اما خطری که همرا تهدید میکرد این بود که با وجود مزایای تمدن چشمها کم سو شده بود و مردم از ترس کوری چشم به حققت اندر زهای حکیمه انه نه ننسان بی بردن و تصمیم گرفتند دوباره چهار دست و با شده و فرار به جنگل های گرمه سیر را برقرار اخیار کنند .



باری بهر جهت ، کسیکه توانست تمدن بشریت را ازین بر تکاه بر بریت نیمات بدهد و تمام شورشها و طفیلتها و ابراهدهای بنی اسرائیل را بخواباند ، چشم بایاقویی بود که در قبیله خیک تیرخورده که فی المجلس بادش در رفته بود قیام کرد و عینکی از نمک ترکی اختراع نمود که دفع فساد را به افسد میکرد و خواص مهمی داشت . یعنی هر کس آنرا بچشم میزد مثل کلنگی که بسر فیل میکویند تایاد هندوستان را نکند ، و بایوغ و بوذه بند که به چهار پایان میزند ، مطیع و متقادر سر قبیله و از بابهای خودش میشد . و چون دنیا خارجی را وارد نه میدید از کلافگی عصب چشم بشزوی از دل و دماغ سیاق تاذ و قند کیش را بدست قضا و قدر میسرد و امید شورش را برای همیشه بگور میبرد .

این اختراع معجز آسا پس از آنکه بمحک امتحان در آمدو نتیجه رضایت بخش داد ، طرف توجه استشار چیان و استعمار چیان و قاچاق چیان واقع گردید و فرمان ملوکانه بقید سه فوریت صادر شد که : «از لحاظ استقرار صلح و امن و امان و مصالح عالیه کشور و آزادی و عدالت که همواره مطعم نظر قدر قدرت

و صنعتی و هنری و کشیفات و اختراقات معیر العقول کردند. دودکش کارخانه‌ها یاک سرگردان بلندتر از آسمان خراشها، دود و دمه برپیش آسمان میفرستاد، کشی بخار خرناس، کشان اقیانوسها را میشکافت و به کشورهای دوردستی که عینک نمک ترکی میزدند جوراب کیزد و هماتیک و سورمدان و سمنقر و عطر کتی و سفیدآب تبریز و خشتک رویه اطلس و پستان بندوارد میکرد و انقوze و بنبه کوهی و به داهه و بادیان وزینان و شیر خشت و فلاؤس بچاش صادر مینمود. راه آهن نفس زنان از ریه مجروحش دود سیاه بیرون میداد و غیه کشان اموال و کالاهای قاچاقچی‌های محترم و گردنگی‌های معظم را جا بجا میکرد. استراتوسفرسیرو سیاحت در چگونگی سازمان اجتماعی ساکنان ما وراء جوی مینمود و در لابرانوارها عماء که بیکار میشدند آتم‌های پیچاره را بمباردمان میکردند. اتوموبیلها خالک و خل و غباراخ و تفت را تری حلق پیاده روها میچیاندند و برای خالی نبودن عربیشه گاهی چند تن از آنها را برسم بادگار حسابی زیر میگرفتند. دو چرخه‌های سریع الیز درست کرده بودند و توی کوچه‌ها سوار می‌شدند و تنه بجردم میزدند، سرگذرها انکشت پیچ و معجون افلاطون کذاشته بودند، مشتریان محترم قاشق ناشی به انگشتانشان می‌بیچیدندو هی زغمبوت میکردند - از گرامافون آهنگهای قرانگیز و شهوت آمیز بیرون میزد و قر را توی کمرها میغشکاید - در صورتیکه مومنین و مقیان چشم و اسوخته که عینک نمک ترکی میزدند، در گند و کنافت غوطه‌ور بودند بخود میباشدند و توی دلشان داریه و دنبک میزدند که خدا بقوم موسی دستگاه داد و به آنها عینک نمک ترکی اعطای کرد و اگر دنیارا آب میبرد آنها را خواب میبرد و هی باج به شمال می‌دانند. موش مرده های سیاستدار و آب زیر کاهه‌ای متخصص علم اقتصاد که این وضع را میدیدند انگشت عیرت به دندان میگزیدند و با خودشان می‌گذشتند: «تا چشمان کور شود! حالا که انتدر بیوه‌هالو هستند مفت ما! باید تا میتوانیم کلاه سرشان بگذاریم و خوشنان را بیکیم!» با پنهان سرشان را میبریدند و با شاخ حمامت خوشنان را میکیدند و اگر صدا از دیوار در میآمد از آنها در نیایمده. اما با وجود همه اینها شهرهای خودشان هم هی شلوغ و پلرغ میشد و حاشی بهم میخورد؛ انقلابات و حتی جنگهای

مختصر عینک نمک ترکی آویختند و نامش را در *Annales* تاریخ طبیعی ضبط کرده که آیندگان عبرت بگیرند. - اگرچه اسم مختصر عقیچی راجز دبیت‌حاجی علی اکبری و دیری اشناهاری و بند تنبان اصفهانی و صابون آشیانی و عرنچین یزدی و وسه جوش کاشانی و چیکات امریکانی و نمک ترکی و دوغ عرب و چرم بلغار و گل ارمنی و گوجه فرنگی و سنگ پای قزوینی را که نسلهای بی در بی پسر از آنها استفاده کرده و میکند کسی نمیداند و بدعای خیر یادشان نمیکند. اما مختصر عینک نمک ترکی و توب هفتاد و پنج سانتی‌متري و کاز خفه کشند و بدب پرنده و تانک خزنده و قشون چرنه و اشغالگر سر زبانها میماند و در جریمه روز گارتیبت مشود! هرچند تا سه نسل بعد اسم مختصر عینک نمک ترکی هم فراموش شد، آنهم یعنی که بعد ذکر خواهد شد و بعد گمان کردند که چشم ببابوری مار - گیر و یا قلندری بوده که کشف و کرامات از او صادر میشده و حکایاتی در باره اش قالب زدند که گیوه‌های سینه‌جنونی جلو باهایش جفت‌میشده و ابروی ذنش خود بخود ببیل سوره کشیده میشده (۱) و کچل را ودار و مودار زاکچل میکرده است.

سالما گذشت و این عینک فقط در کشور محروسه غول بی شاخ و دم مشتری پیدا کرد و سرقیله و سردمدار و سرراهزنهای با خجال راحت مردم را مرتب سرکیسه مینمودند و دعا بجان مختصر عینک نمک ترکی نثار میکردند. نیازخراع جهنه‌ی ساعت که از روی تپش قلب میزان گشته بودواز کوچک‌بین دقایق زندگی چایده‌ها بنفع بچابها بهره برداری میکرد قوز بالاقوزشده بود.

باری بپرجهت، از آنجا بشنو که در ممالک دوست همچوار که از مزایای دول کامله الوداد استفاده‌های نا مشروع مینمودند چون از استعمال خارجی عینک نمک ترکی پرهیز کردند و بهین مناسبت‌قضا و قدری و مفینه و گریه رونشده بودند و مرده هارا نمی‌پرستیدند، ترقیات روز افزون عالمی

(۱) از قارئین محترم و قارئات محترمه تقاضا میشود چنان‌که دارای اطلاعات علمی بعدی نباشند، اح�وط است که از سوء قصد خواندن این قضیه خود داری فرمایند و الا ممکن است که عدم سوء تفاهمنی دست دهد.

کشمکش میان طرفداران دو عینک در گرفت ، بطوریکه جدال و قتال رخ داد و قشرقی پاشد که آنسرش ناییدا : چشم با باقوریها مختبرع عینک ذره - بینی را لوا و خورخوره گذاشتند و هر روز بعد از نماز و دعا باولعنست میفرستادند و عینک ذره بینی شکنان را بدعت نهادند . باری چشم واسخته ها و چشم آبچکوها و چشم با باقوریها انقدر بایپی عینک ذره بینی ها شدند و انگولکشان کردند و دهن کجی نمودند که آنها مجبور شدند بروند و شهری مطابق سلیمان خود بنی کند و اختلافاتی که در جامعه عینک نمک ترکی وجود داشت بر طرف نمایند .

او ضاع سماوی و فلکی و جوی ازین ملوانی بازی های قی آودلاپ دلخور شد و حالش دگر گون گردید . منظومه هر کول Hercule که وزیر وزرای منشی و مأموری بود وزمین از کارمندان دون اشل او بشمار میرفت ، واقاتش تاخ شد و سه گرهن را در هم کشید و بخورشید اشاره کرد ستاره مریغرا که متخصص مرک و میر و تولید جنگ و جدال بود بهوار زمین بفرستد تا دخل ملوای های بی تریسترا بیارزد و سبیلان را دود بدهد .

ستاره مریغرا همان سیارات مطاع را بجان و دل پذیرفت و بازمین مقارت بعمل آورد و زهرش را آچنایی که باید ریخت و زمین از میکروب جنگیکه بازورش و ناتره قتال و جدال مشتعل گردید ، بطوریکه زمین شدش و آسمان گشته شد . ملوای های هر چه مواد منفیه روی زمین پیدا شد بدقت جمع کردند و توی بوب و توب و تنفسگ نمودند و روی سرهم خالی گردند . در از این بیش آمد ، اوضاع جوی که نسبت باین جریانات بدین بود اعتراض شدید کرد و فصول اربعه حالش بهم خورد ، بطوریکه در چله تابستان مردم تیک و تیک میلرزیدند و در چله زمستان از گرمکلافه میشدند ، باوجود اینکه دوش آب سرد هنوز برای خیلیها اختراع نشده بود در حوضخانه هایشان آب تنبی میکردند .

یکروز آخر پاییز که چشم با باقوریها از همه جا بی خبر دور هم شسته بودند : یک رتبه آسمان غرب نهادور گبار شدیدی از  $H_2O$  خالص مثل دم اسب روی سر طرفداران عینک نمک تر کی باریدن گرفت . بطوریکه همه عینکهای نمک تر کی آب شد و از چشم میان بزمین فرو چکید . چشم با باقوریها بیچاره بحال

خوئین پا میشد . چون مردمان آنچه اهم که چشمشان بچشم انداز جنگل های ابوه عادت داشت با شرایط جدید زندگی چشمشان غبار آورده بود و تورک افتداده بود و آنها هم از ترس کوری انگشت بدندهان گزیدند و باداندرز های حکیمانه نه سناس افتداده و تصمیم گرفتند که دسته جمهی چهار دست و با شده و به جنگل های نواحی گرمسیر بگریزند . اگر چه علماء و دانشمندان چشم آبچکو با آنها گوشزد میکردند که انسان از نژاد برگزیریده است و مقام ۱۰ وهیت دارد و دست از اوطی بازی بکشید ، آن ها هم قول علمای خودشان را برخایشان میکشیدند که لطمات شدید بمقام انسان وارد کرده بودند . زیرا منجمی بین آنها پیدا شده بود که از مرگزیت زمین و اعتقاد باینکه همه ستاره ها و سیاره ها دورش میگردند سر گیجه گرفته و ثابت کرده بود که زمین مر کز نقل افلاک و انجام نیست بلکه سیاره بی سروباتی است که بدستی کرده و دور خورشید پل پلی میخورد . وطیعی دان بددکو پوزی هم که به قیافه اش توین کرده بودند برای اینکه انتقام بگیرید ، دلایلی اقامه کرد که انسان گل سرمهد آفرینش نیست و گلش راملایک نسرشاند بلکه از نژاد ملوانی است ، گیرم حلقة اش را گم کرده است . وبالاخره دانشمند حشری دیگر که وحشت ادعای کرد که شهوت سلسله جنبان و مهمنین عامل زندگی بشر است .

باری بهرجهت ، از همه اینها مهتر ، در کشور نیست درجهان خانم شخصی موسوم به مرده از گور گریخته که هیچ سرنشته از Ophthalmologie نداشت و Oculariste هم نبود ، از آنچه که به معایب عینک نمک ترکی بی برد و از طرف دیگر هم دلش به کم سوئی پشم ایناء بشر سوت ، ذره - بینی را که در روزهای آفتابی سیگارخ خودش زبا آن آتش میزد در اجاق خانه اش ذوب کرد و از خاصه مامل گذرانید و عینک ذره بینی ساخت که خاصیت درست بر عکس عینک نمک تر کی بود و هر کس آنرا بپوش میزد دیگر زیر بار زور نمیرفت و از قدرهای محترم میگزینمیگفت . این اختراع در جامعه چشم و اسخته ها مثل توب صدا کرد ، اما چشم با باقوریها و گریمه ها و روضه خوانها که دیدند در کاششان تخته میشود و لجن ها و چاپلر سها و گداها که دیدند از ناخوردن میافتند ، فوراً بر ضد عینک ذره بینی عالم طفیان بر افراشتند و

زاری در آمدند و دسته‌ای از آنها ناچار عینک ذره بینی ڈند و داخل آد حس اشدن .



اما چشم بابا قریبها و چشم آپسکوها و ارتودکسها و مفینه های چش قی بسته دورهم چندک زدند و بحال ذار خود مشغول ناله و نوحه گردیدند یکنی از پیر مردهای مجروب دنیادیده کشور غول بی شاخ و دم که عرش بدرازی بول جعفر طیار بود ، میان آنها چنباشه زدونشت و از افسانه های دستو په شکسته دوره آدم میمونی که سینه بسینه باور سیده بود قصه شبر و فضه نقا میکرد و آهـ» گیتارهای اولانی میزد :

«آورد ، اند که اقلیم هفت را شهری بود که آنرا شهر پریار خواندندی . طرق و شوارع مصایب با اتنوع گل و گیاه آراسته و جلکه های دلگشايش از خس و خاشک پیراسته ، درختان نار گیل و از گیلش سر به تر کشیده و انار و امرودش در حلوات گوی سبقت از لیموی عمان و زبره کرمان ربوده ، مرغان خوش خط و خالش حمدونای ابوالهول گفتندی و تسبیح اندازان سر به خاکپایش سودندی . چشمـه حیوان بچشمـه ای زلالش رشک بردی و سپوران زمرد نشان برای رفت و روبروی کوی و بروزش از آن آب بشک بردنده . در آندیار آزاری نبود و کسی را با کسی کاری نه . جانوران و آدمیان ایام ولیالی را در صلح و صفا بسر بردنده و مدلول قولانی و مقررات انتظامی را از جان و دل بسمع طاعت و قبول شنیدندی و پای از گلیم انبساط و فرمانبرداری بروت نهادندی . - باری بهرجهت ، روز و شب در کنار یکدیگر بشادکامی میپریدند چنانکه عرب فرموده : « و تحرک بلى تحت التوب . » و بنحوی از انجاه ممکنه زبان حال یکدیگر را میفهمیدند و سپاس بیقیاس ابوالهول میگذاردند . تا بدانجا که سر بزیر میچریدند و کسی را بارانی نظاره جلال و جبروت و کوکه و هیمه او نبود .

« آورده اند که روزی ننسان نمک شناس که از مقربان در گاه جم جاه ابوالهول بود ، قفل انتظام و انتظلا شکستی و علم نافرمانی برافراشتی و از رسم و آلبین چاربائی دوری گزیدی ، هر آینه کمر راست فرمود و جلال و جبروت ابوالهول را نظاره نمود . چون این خبر به ابوالهول بردنده ، نافرمه

خشش مشتعل گردید ، کف بردهان آورد و بندگان در گاه را اشارت فرمود تا بصد تازیانه اش نوازش دهند و به هجرت از شهر پریان محکوم سازند ، و یاسانی بدین مضمون صادر کنند :

« همانا اهالی شهر پریان بدانته و آگاه باشند و بخصوص بابا پریله سر دوده آدمیان این دستور آویزه گوش هوش قرار دهد که این باگستان را با چین خصب نعمت عطا فرمودیم تا بندگان آستان چار با پایه روز بشب آرنده و شکر در گاه مدلات فرسای مایهای آرنده ولب به نکته جوئی و خرد گیری نگشایند . هر آینه یکی از افراد ناس پرچم طفیان برافرازد و بردو با پایسته و بجلال و جبروت ما نظر افکند ، پس به تحقیق و درستی که همگی را ازین مکان خواهیم راند . »

« باری بهرجهت ، ننسان که خرد حسابی با ابوالهول داشت ، گذارش به باگستان افتاد . طاویس بر آستانه آن بدید و چون اورا بذکر محمد و مکارم ابوالهول مشغول یافت ، کارش بشست و زبان به هر زده در ای گشود و گفت : « ای طاویس مرا در باگستان راه ده تا ترا وردی بیاموز که مثل خودم حیات جاودانه یابی و هیچگاه روی مرگ نبینی . » طاویس این مرابت به سرپاسیان آنچه که ماری غفریت آسا بود گزارش کرد . مار گفت : « تو کیستی و از کجایی ؟ » ننسان گفت : « ننسانم و در دو جهان سرشناس ! » مار گفت : « این تهیید بر من بیاموز » ننسان گفت : « آموزم ، لیک باید تو نخست پوست اندازی تا من در آن حلول توانم و با حلة تو خوبیشن بیوشان و نزد بابا پریوک شوم . » مار نیز چنان کرد . چون ننسان بخدمت بابا پریوک رسید گریستن آغاز نمود .

بابا پریوک مار را برسید : « ترا چه رسیده ؟ » مار زمین ادب بوسه داد و گفت : « هر که بجلال و جبروت ابوالهول بشکر جاودانه در باگستان پاید و محروم اسرار گردد و هر که نشکردد پس بروانه اقامتش عاطل و باطل گردد و با خفت و مذلت ازین مکان رانده شود . » بابا پریوک و دودمانش چون این بشنیدند بضلالت اندر شدند و قد بر افزایشند و از هیمه و کوکه ابوالهول در حال از چاربائی به دوپائی در آمدند .

جماعت چشم بابا قوریان لب و رچیدند و بغض کردند .

« باری بهرجهت ، آنگاه منشوری شرف صدور ارزانی یافت که : « ای  
بابا پیروک مغلوك ! بعتر و قدرتم سو گند که از این پس تو و تغمهات همانا  
نفرین کرده باشید و تا ابد راست کمر بمانید تا موجب عربت دیگران گردید .  
آرامش برشا حرام وزایشتان بدردو رنج باشد و هماره تلخ کام گردید ،  
و با کدیمین و عرق جیبین قوت لا یمود بچنگ آریدو به خواری و زاری میرید . »  
در حال جمله حله ها از تن آنها فرو ریخت و لخت و عربان  
ماندند . چون عورتشان ظاهر شد ، از یکدیگر شرم کردند و هر یک بر گی  
از درختان باستان بر بدنه خویش استوار ساختند هر زگی بدان پوشانیدند .  
بس بفرمات ابوالهول آنرا از باستان براندند و بدین جهان فرستادند .  
این بود عاقبت تسویلات ننسان رجیم ! ..

جماعت چشم باباوریان با هم این بست بسرودند :  
رحمت بر ابوالهول کریم ،  
لمنت بر ننسان رجیم !

آنگاه زبان گرفتند و گریه سر دادند .

« باری بهرجهت ، بابا پیروک و متعلقه اش ویلان و سرگردان سیر  
یايانها همی کردند و در آرزوی شهر پریان دمی نمی آمدند . چون علف  
یايان دلشان را بدرد آورد ، تاب گرمای تابستان و سرمازی زمستان نیاوردند .  
سر انجام از گناه خویش پوزش خواستند و در بیغوله ای از جزایر سراندیب  
اعتفاک گزیدند .

سالیانی چند بزیت بر آمد و بزرگانی چون لنهور بن دیلاق و  
عوج بن بد عنق آنرا جانشین گردیدند و سخنان حکمت آمیز و دروغان  
مصلحت آمیز بسیاری بدبیان نسبت دهند و در کتب و تواریخ چون شاهد  
و مشاہ بکار برند . چون ابوالهول طاعت و عبادت ایشان بدید ، از راه  
بنده نوازی آنرا مشمول عنایت بی منتهای خود ساخت و رجمت آدمیان را  
شهر پریات اجازت فرمود . لکن ننسان ملعون چون چنین بدید دیگ  
حسدش بجوشید و به اغواهی آدمیزادگان خود پستند و ساده لوح بکوشید و  
طرز افروختن آتش بدبیان یاموخت و خرمت هستی ایشان سوخت .  
اینان نیز چون کودکان بدیدن آتش شادمان شدند ، برخود بیالیدند و

آنرا برستش آغاز یافند و از صراط مستقیم منحرف و از رجمت بشهر بربیان  
منصرف گشته . هر چند قلدران و بزرگان و پیران بیشاری بر آنها ظهور  
کرد که بیوسته عوام کالانعام را برای راست دعوت مفرمودند ، لکن ننسان  
رجیم هماره بوسوسه میرداخت و تهم فراق و داده افتراق در شوره زاده عقول  
نافق آنان میکاشت .

بار دگر ابوالهول بخش اندرا شد . یکی از خدامات را اشارت  
فرمود تابلائی بر مردمان طاغی و بندگان با غی نازل سازد و حلیت بصیرت  
از دیدگانشان زایل ..

جماعت بابا قوریان از وحشت نایانی چون انار آب لبتوتر کیدند ..

« باری بهرجهت ، از لابه و موبه مردمان دل سنگ ابوالهول به  
نرمی گرایید و رهایی آنان را از ورطه ضلالات و ملالت مقرر فرمود .  
در حال چشم بابا قوری ظهور نمود و عینکی از نمک تر کی خام آماده ساخت  
و مردمان را به کارم طاعت و عبادت و انصراف از عصیان و طفیان وقوف  
بخشید . لکن ننسان نمک تر کی شناس که این ماجرا بشناخت ، پنگمهای  
و تباہی خلق کمر همت بار دیگر بر میان بست و از بامدادان تا شامگاهان  
از وسوسه نیارست و منافقان و منکران که شکر نعمت وایگان نمیگذارند ،  
سخنان مینی و نصایح دلنشین چشم بابا قوری را ناشنیده انگاشتند و فی الجمله  
ملعبه ننسان لعین گشته . سپس بازار کمر و زندقه روایی بسرا یافت ، و  
چون ننسان احوالات و امورات بروفق مرام بدید بقالب متغیر عینک ذرم  
بینی حلول نمود و مردمان بیشاری را بعطی صراط غیر مستقیم اغوا فرمود .  
انگاهه ضلالات و ملالت عالمگیر شد و بلیات ارضی ۱ از آسمان نازل گشت  
و طوفانی عظیم حادث گردید که نیزی از دبع مسکونت را بگرفت و عینک  
نمک تر کی در آب انحلال و ازروال پنیرفت و نکبت و فلاکت ۰۰۰

چون جماعت چشم بباباوریان داستان تا بدین مقام شنیدندی صبر  
و قرار از کف رها ساختندی و زانوی غم در بغل فشرندی و توگوئی چون  
ابر خزان گریستندی ، و با سرآستین سر شگک از دیدگان همی زدودندی ۰۰۰

(۱) راقم این سطور همانا فرق بین اوض و سار انداند و با این  
لغش فاحش انبوهی از ادب پژوهان را از دحشت و وحشت مرتعش سازد .

## فهرست

۱

قضیة مرغ دوح

۸

قضیة زیر بته

۱۷

فرهنگ فرہنگستان

۲۹

قضیة دست بر قضا

۳۸

قضیة خردجال

۴۸

قضیة نمک تر کی

## از همین نگارنده :

- زنده بگور  
سه قطره خون  
سایه منول (انیران)  
علویه خانم  
سایه روشن  
سکولگر  
بوف کور  
آب زندگی  
پروان  
مازیار  
اوسانه  
نیرنگستان  
افسانه آفرینش  
فوایدگیاهخواری  
اصفهان نصف جهان  
ترانه های خیام  
وغ وغ ساهاب (با : م فرزاد)  
گردانیده از منتهای پهلوی :

- کارنامه اردشیر پاپکان  
کجسته اباليش  
شهرستانهای ايرانشهر  
گزارش گمان شکن  
زندوهون من يسن

